

کتاب داوران

جنگ باقیه کنعانیان

وبعد از وفات یوشع واقع شد که بنیاسرائیل از خداوند سوال کرده، گفتند: «یست که

برای ما بر کنعانیان، اول برآید و با ایشان جنگ نماید؟»

خداوند گفت: «هوذا برآید، اینک زمین را به دست او تسلیم کرده‌ام.»

و یهودابه برادر خود شمعون گفت: «هقرعه من همراه من برآی، و با کنعانیان جنگ کنیم،

و من نیز همراه توبه قرعه تو خواهم آمد.» پس شمعون همراه او رفت.

۴ و یهودا برآمد، و خداوند کنعانیان و فرزندان را به دست ایشان تسلیم نمود، و ده هزار

نفر از ایشان را در بازق کشتند.

۵ و ادونی بازق را در بازق یافته، با او جنگ کردند، و کنعانیان و فرزندان را شکست دادند.

۶ و ادونی بازق فرار کرد و او را تعاقب نموده، گرفتندش، و شستهای دست و پایش را بریدند.

۷ و ادونی بازق گفت: «فتاد ملک باشستهای دست و پا بریده زیر سفره من خورده‌ها

بر می‌چیدند، موافق آنچه من کردم خدا به من مکافات رسانیده است.» پس او را به اورشلیم

آوردند و در آنجا مرد.

و بنی یهودا با اورشلیم جنگ کرده، آن را گرفتند، و آن را به دم شمشیر زده، شهر را به آتش

سوزانیدند.

۹ و بعد از آن بنی یهودا فرود شدند تا با کنعانیانی که در کوهستان و جنوب و بیابان ساکن

بودند، جنگ کنند.

۱۰ و یهودا بر کنعانیانی که در حبرون ساکن بودند برآمد، و اسم حبرون قبل از آن قریه

اربع بود، و شیشای و اخیمان و تلهای را کشتند.

و از آنجا بر ساکنان دیر برآمد و اسم دیر قبل از آن، قریه سفیر بود.

۱۲ و کالیب گفت: «نکه قریه سفیر رازده، فتح نماید، دختر خود عکسه را به او به زنی

خواهم داد.»

و عنتیئیل بن قناز برادر کوچک کالیب آن را گرفت، پس دختر خود عکسه را به او به زنی داد.

۱۴ و چون دختر نزد وی آمد او را ترغیب کرد که از پدرش زمینی طلب کند و آن دختر از الاغ خود پیاده شده، کالیب وی را گفت: «همیخواهی؟»

به وی گفت: «رایرکت ده زیرا که مراد زمین جنوب ساکن گردانیدی، پس مرا چشمه های آب بده.» و کالیب چشمه های بالا و چشمه های پایین را به او داد. و پسران قینی پدرزن موسی از شهر نخلستان همراه بنی یهودا به صحرای یهودا که به جنوب عراد است برآمده، رفتند و با قوم ساکن شدند.

۱۷ و یهودا همراه برادر خود شمعون رفت، و کنعانیانی را که در صفت ساکن بودند، شکست دادند، و آن را خراب کرده، اسم شهر را حراما نامیدند.

۱۸ و یهودا غزه و نواحیاش و اشقلون و نواحیاش و عقرون و نواحیاش را گرفت.

۱۹ و خداوند بایهودا میبود، و او اهل کوهستان رایرون کرد، لیکن ساکنان وادی را نتوانست بیرون کند، زیرا که ارا به های آهنین داشتند.

۲۰ و حبرون را بر حسب قول موسی به کالیب دادند، و او سه پسر عناق را از آنجا بیرون کرد.

۲۱ و بنی بنیامین ییوسیان را که در اورشلیم ساکن بودند بیرون نکردند، و ییوسیان با بنی بنیامین تا امروز در اورشلیم ساکنند.

و خاندان یوسف نیز به بیت ئیل برآمدند، و خداوند با ایشان بود.

۲۳ و خاندان یوسف بیت ئیل را جاسوسی کردند، و نام آن شهر قبل از آن لوز بود.

۲۴ و کشیکچیان مردی را که از شهر بیرون میآمد دیده، به وی گفتند: «دخل شهر را به ما نشان بده که با تو احسان خواهیم نمود.»

پس مدخل شهر را به ایشان نشان داده، پس شهر را به دم شمشیر زدند، و آن مرد را با تمامی خاندانش رها کردند.

۲۶ و آن مرد به زمین حتیان رفته، شهری بنا نمود و آن را لوز نامید که تا امروز اسمش همان است.

و منسی اهل بیتشان و دهات آن را و اهل تعنک و دهات آن و ساکنان دورود هات آن

وساکنان ییلعام ودهات آن وساکنان مجد ودهات آن را بیرون نکرد، و کنعانیان عزیمت داشتند که در آن زمین ساکن باشند.

۲۸ و چون اسرائیل قوی شدند، بر کنعانیان جزیه نهادند، لیکن ایشان را تمام بیرون نکردند.

و افرایم کنعانیانی را که در جازر ساکن بودند، بیرون نکرد، پس کنعانیان در میان ایشان در جازر ساکن ماندند.

۳۰ و زبولون ساکنان فطرون و ساکنان نهلول را بیرون نکرد، پس کنعانیان در میان ایشان ساکن ماندند، و جزیه بر آنها گذارده شد.

و اشیر ساکنان عکو و ساکنان صیدون و احلب و اکزیب و حلبه و عقیق و رحوب را بیرون نکرد.

۳۲ پس اشیریان در میان کنعانیانی که ساکن آن زمین بودند سکونت گرفتند، زیرا که ایشان را بیرون نکردند.

و نفتالی ساکنان بیت شمس و ساکنان بیت عنات را بیرون نکرد، پس در میان کنعانیانی که ساکن آن زمین بودند، سکونت گرفت. لیکن ساکنان بیت شمس و بیت عنات به ایشان جزیه میدادند.

و اموریان بنی دان را به کوهستان مسدود ساختند زیرا که نگذاشتند که به بیابان فرود آیند.

۳۵ پس اموریان عزیمت داشتند که در ایلون و شعلیم در کوه حارس ساکن باشند،

ولیکن چون دست خاندان یوسف قوت گرفت، جزیه بر ایشان گذارده شد.

۳۶ و حد اموریان از سر بالای عقربیم و از ساحل تابالا تر بود.

ملاقات فرشته خدا

و فرشته خدا ونداز جلجال به بوکیم آمده، گفت: «ما را از مصر بر آوردم و به زمینی که به پدران شما قسم خوردم داخل کردم، و گفتم عهد خود را با شما تا به ابد نخواهم شکست.

۲ پس شما با ساکنان این زمین عهد مبندید و مذبح‌های ایشان را بشکنید، لیکن شما سخن مرا نشنیدید. این چه کار است که کرده‌اید؟

لذا من نیز گفتم ایشان را از حضور شما بیرون نخواهم کرد، و ایشان در کمرهای شما خارها

خواهند بود، و خدایان ایشان برای شما دام خواهند بود.»
و چون فرشته خداوند این سخنان را به تمامی اسرائیل گفت، قوم آواز خود را بلند کرده،
گریستند.

۵ و آن مکان را بوکیم نام نهادند، و در آنجا برای خداوند قربانی گذراندند.

نتیجه ناطاعی

و چون یوشع قوم را روانه نموده بود، بنیاسرائیل هر یکی به ملک خود رفتند تا زمین را به
تصرف آورند.

۷ و در تمامی ایام یوشع و تمامی ایام مشایخی که بعد از یوشع زنده ماندند، و همه کارهای
بزرگ خداوند را که برای اسرائیل کرده بود، دیدند، قوم، خداوند را عبادت نمودند.
۸ و یوشع بن نون، بنده خداوند، چون صد و ده ساله بود، مرد.

۹ و او را در حدود ملکش در ترمه حارس در کوهستان افرایم به طرف شمال کوه جاعش
دفن کردند.

و تمامی آن طبقه نیز به پدران خود پیوستند، و بعد از ایشان طبقه دیگر برخاستند که خداوند
و اعمالی را که برای اسرائیل کرده بود، ندانستند.

و بنیاسرائیل در نظر خداوند شرارت ورزیدند، و بعلها را عبادت نمودند.

۱۲ و یهوه خدای پدران خود را که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود، ترک کردند،
و خدایان غیر را از خدایان طوایفی که در اطراف ایشان بودند پیروی نموده، آنها را بجهده
کردند. و خشم خداوند را برانگیختند.

۱۳ و یهوه را ترک کرده، بعل و عشتاروت را عبادت نمودند.

۱۴ پس خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست تاراج کنندگان سپرد
تا ایشان را غارت نمایند، و ایشان را به دست دشمنانی که به اطراف ایشان بودند، فروخت،
به حدی که دیگر نتوانستند با دشمنان خود مقاومت نمایند.

۱۵ و به هر جا که بیرون میرفتند، دست خداوند برای بدی بر ایشان میبود، چنانکه خداوند
گفته، و چنانکه خداوند برای ایشان قسم خورده بود به نهایت تنگی گرفتار شدند.

و خداوند داوران را برانگیزید که ایشان را از دست تاراج کنندگان نجات دادند.

۱۷ و باز داوران خود را اطاعت نمودند، زیرا که در عقب خدایان غیر زنا کار شده، آنها را سجده کردند، و از راهی که پدران ایشان سلوک مینمودند، و او امر خداوند را اطاعت میکردند، به زودی برگشتند، و مثل ایشان عمل نمودند.

۱۸ و چون خداوند برای ایشان داوران برمی‌انگیخت خداوند با داورمی بود، و ایشان را در تمام ایام آن داوران دست دشمنان ایشان نجات میداد، زیرا که خداوند به خاطر ناله‌های که ایشان از دست ظالمان و ستم کنندگان خود برمی‌آوردند، پشیمان میشد.

۱۹ و واقع میشد چون داوروفات یافت که ایشان برمی‌گشتند و از پدران خود بیشتر فتنه‌انگیز شده، خدایان غیر را پیروی میکردند، و آنها را عبادت نموده، سجده میکردند، و از اعمال بد و راههای سرکشی خود چیزی باقی نمی‌گذاشتند.

۲۰ لهذا خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد و گفت: «و نکه این قوم از عهدی که با پدران ایشان امر فرمودم، تجاوز نموده، آواز مرانشنیدند، من نیز هیچیک از امتهارا که یوشع وقت وفاتش وا گذاشت، از حضور ایشان دیگر بیرون نخواهم نمود.»

۲۲ تا اسرائیل رابه آنها بیازمایم که آیا طریق خداوند را نگهداشته، چنانکه پدران ایشان نگهداشتند، در آن سلوک خواهند نمود یا نه.»

پس خداوند آن طوایف را وا گذاشته، به سرعت بیرون نکرد و آنها را به دست یوشع تسلیم نمود.

پس اینانند طوایفی که خداوند وا گذاشت تا به واسطه آنها اسرائیل را بیازماید، یعنی جمیع آنانی که همه جنگهای کنعان را ندانسته بودند.

۲ تا طبقات بنی اسرائیل دانشمند شوند و جنگ رابه ایشان تعلیم دهد، یعنی آنانی که آن را پیشتر به هیچ وجه نمی‌دانستند.

۳ پنج سردار فلسطینیان و جمیع کنعانیان و صیدونیان و حویان که در کوهستان لبنان از کوه بعل حرمون تا مدخل حمات ساکن بودند.

۴ و اینها برای آزمایش بنی اسرائیل بودند، تا معلوم شود که آیا احکام خداوند را که به

- واسطه موسی به پدران ایشان امر فرموده بود، اطاعت خواهند کرد یانه.
- ۵ پس بنیاسرائیل در میان کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزیان و حوریان و ویوسیان ساکن میبودند.
- ۶ دختران ایشان را برای خود به زنی میگرفتند، و دختران خود را به پسران ایشان میدادند، و خدایان آنها را عبادت مینمودند.
- عتئیل**
- و بنیاسرائیل آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، کردند، و یهوه خدای خود را فراموش نموده، بعلاها و بتها را عبادت کردند.
- ۸ و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست کوشان رشعتایم، پادشاه آرام نهرین، فروخت، و بنیاسرائیل کوشان رشعتایم را هشت سال بندگی کردند.
- ۹ و چون بنیاسرائیل نزد خداوند فریاد کردند، خداوند برای بنیاسرائیل نجات دهندهای یعنی عتئیل بن قناز برادر کوچک کالیب را برپاداشت، و او ایشان را نجات داد.
- ۱۰ و روح خداوند بر او نازل شد پس بنیاسرائیل را داوری کرد، و برای جنگ بیرون رفت، و خداوند کوشان رشعتایم، پادشاه آرام را به دست او تسلیم کرد، و دستش بر کوشان رشعتایم مستولی گشت.
- ۱۱ و زمین چهل سال آرامی یافت. پس عتئیل بن قناز مرد.
- ایهود**
- و بنیاسرائیل بار دیگر در نظر خداوند بدی کردند، و خداوند عجلون، پادشاه موآب را بر اسرائیل مستولی ساخت، زیرا که در نظر خداوند شرارت ورزیده بودند.
- ۱۳ و او بنی عمون و عمالیتی را نزد خود جمع کرده، آمد، و بنیاسرائیل را شکست داد، و ایشان شهر نخلستان را گرفتند.
- ۱۴ و بنیاسرائیل عجلون، پادشاه موآب را هجده سال بندگی کردند.
- و چون بنیاسرائیل نزد خداوند فریاد برآوردند، خداوند برای ایشان نجات دهندهای یعنی ایهود بن جبرای بنیامینی را که مرد چپ دستی بود، برپاداشت، و بنیاسرائیل به دست او برای عجلون، پادشاه موآب، ار مغانی فرستادند.
- ۱۶ و ایهود خنجر دودمی که طولش یک ذراع بود، برای خود ساخت و آن را در زیر جامه

بران راست خود بست.

۱۷ وارمغان را نزد عجلون، پادشاه موآب عرضه داشت. و عجلون مرد بسیار فرهی
بود.

۱۸ و چون از عرضه داشتن ارمغان فارغ شد، آنانی را که ارمغان را آورده بودند، روانه
نمود.

۱۹ و خودش از معدنهای سنگ که نزد جلعال بود، برگشته، گفت: «ی پادشاه
سخنی مخفی برای تو دارم.» گفت: «اکت باش.» و جمیع حاضران از پیش او بیرون رفتند.

۲۰ و ایهود نزد وی داخل شد و او بتنهایی در بالاخانه تابستانی خود می نشست. ایهود
گفت: «لامی از خدا برای تو دارم.» پس از کسی خود برخاست.

۲۱ و ایهود دست چپ خود را دراز کرده، خنجر را از ران راست خویش کشید و
آن را در شکمش فرو برد.

۲۲ و دسته آن با تیغهاش نیز فرورفت و پیه، تیغه را پوشانید زیرا که خنجر را از شکمش
بیرون نکشید و به فضلات رسید.

۲۳ و ایهود به دهلیز بیرون رفته، درهای بالاخانه را بروی بسته، قفل کرد.
و چون اورفته بود، نوکرانش آمده، دیدند که اینک درهای بالاخانه قفل است. گفتند،
یقین پایهای خود را در غرغه تابستانی می پوشانند.

۲۵ و انتظار کشیدند تا نجمل شدند، و چون او درهای بالاخانه را نگشود پس کلید را
گرفته، آن را باز کردند، و اینک آقای ایشان بر زمین مرده افتاده بود.

و چون ایشان معطل میشدند، ایهود به دررفت و از معدنهای سنگ گذشته، به سعیرت
به سلامت رسید.

۲۷ و چون داخل آنجا شد کرنا را در کوهستان افرایم نواخت و بنیاسرائیل همراهش
از کوه به زیر آمدند، و او پیش روی ایشان بود.

۲۸ و به ایشان گفت: «ز عقب من بیاید زیرا خداوند، موآبان، دشمنان شمارا بهدست
شما تسلیم کرده است.» پس از عقب او فرود شده، معبرهای اردن را پیش روی موآبان

گرفتند، و نگذاشتند که احدی عبور کند.

۲۹ و در آن وقت به قدر ده هزار نفر از موآبان را، یعنی هرزور او و مرد جنگی را کشتند
و کسی رهایی نیافت.

۳۰ و در آن روز موآبیان زیر دست اسرائیل ذلیل شدند، و زمین هشتاد سال آرامی یافت. ^{شجر}
و بعد از او شمجر بن عنات بود که ششصد نفر از فلسطینیان را با چوب گاورانی کشت،
و او نیز اسرائیل را نجات داد.

دبوره

و بنیاسرائیل بعد از وفات ایهود بار دیگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند.
۲ و خداوند ایشان را به دست یابین، پادشاه کنعان، که در حاصور سلطنت میکرد،
فروخت، و سردار لشکرش سیسرابود که در حر و شت امتها سکونت داشت.
۳ و بنیاسرائیل نزد خداوند فریاد کردند، زیرا که او را نهصد اربه آهنین بود و بر بنیاسرائیل
بیست سال بسیار ظلم میکرد.

و در آن زمان دبوره نبيه زن لفيدوت اسرائیل را داوری مینمود.
۵ و او زیر نخل دبوره که در میان رامه و بیت ئیل در کوهستان افرايم بود، مینشست،
و بنیاسرائیل به جهت داوری مزدوی میآمدند.
۶ پس او فرستاده، باراق بن اینوعم را از قادش نفتالی طلبید و به وی گفت: «یا پهوه،
خدای اسرائیل، امر نفر موده است که برو و به کوه تابور رهنمایی کن، و ده هزار نفر
از بنی نفتالی و بنی زبولون را همراه خود بگیر؟
و سیسرا، سردار لشکر یابین را با اربهها و لشکرش به نهر قیشون نزد تو کشیده، او را به دست
تو تسلیم خواهیم کرد.»

باراق وی را گفت: «گر همراه من بیای میروم و اگر همراه من نیایی نمی روم.»
گفت: «لبته همراه تو میآیم، لیکن این سفر که میروی برای تو اگرام نخواهد بود، زیرا خداوند سیسرا
را به دست زنی خواهد فروخت.» پس دبوره برخاسته، همراه باراق به قادش رفت.
۱۰ و باراق، زبولون و نفتالی را به قادش جمع کرد و ده هزار نفر در رکاب او رفتند، و
دبوره همراهش برآمد.

و حابرقینی خود را از قینیان یعنی از بنی حو باب برادرزن موسی جدا کرده خیمه خویش
را نزد درخت بلوط در صعنایم که نزد قادش است، برپا داشت.
و به سیسرا خبر دادند که باراق بن اینوعم به کوه تابور برآمده است.

۱۳ پس سبیرا همه ارابه هایش، یعنی نهصد ارابه آهنین و جمیع مردانی را که همراه وی بودند از حر و شت امتهاتانهر قیثون جمع کرد.

۱۴ و دبور به باراق گفت: «رخیز، این است روزی که خداوند سبیرا را به دست تو تسلیم خواهد نمود، آیا خداوند پیش روی تو بیرون نرفته است؟» پس باراق از کوه تابور به زیر آمد و ده هزار نفر از عقب وی.

۱۵ و خداوند سبیرا و تمامی ارابهها و تمامی لشکرش را به دم شمشیر پیش باراق منہزم ساخت، و سبیرا از ارابه خود به زیر آمده، پیاده فرار کرد.

۱۶ و باراق ارابهها و لشکر را تا حر و شت امتهاتعاقب نمود، و جمیع لشکر سبیرا به دم شمشیر افتادند، به حدی که کسی باقی نماند.

و سبیرا به چادر یاعیل، زن حابرقینی، پیاده فرار کرد، زیرا که در میان یابین، پادشاه حاصور، و خاندان حابرقینی صلح بود.

۱۸ و یاعیل به استقبال سبیرا بیرون آمده، وی را گفت: «رگرد ای آقای من، به سوی من برگرد،

و مترس.» پس به سوی وی به چادر برگشت و او را به لحافی پوشانید. و او وی را گفت: «رعهای آب به من بنوشان، زیرا که تشنه هستم.» پس مشک شیر را باز کرده، به وی نوشانید و او را پوشانید.

۲۰ او وی را گفت: «در چادر بایست و اگر کسی بیاید از تو سوال کرده، بگوید که آیا کسی در اینجا است، بگونی.»

و یاعیل زن حابرمیخ چادر را برداشت، و چکشی به دست گرفته، نزد وی به آهستگی آمده، میخ را به شقیقه اش کوبید، چنانکه به زمین فرورفت، زیرا که او از خستگی در خواب سنگین بود و بمرد.

۲۲ و اینک باراق سبیرا را تعاقب نمود و یاعیل به استقبالش بیرون آمده، وی را گفت: «یاتا کسی را که میجویی تو را نشان بدهم.» پس نزد وی داخل شد و اینک سبیرا مرده افتاده، و میخ در شقیقههاش بود.

پس در آن روز خدا یابین، پادشاه کنعان را پیش بنیاسرائیل ذلیل ساخت.

۲۴ و دست بنیاسرائیل برپایین پادشاه کنعان زیاده و زیاده استیلا مییافت تا یابین، پادشاه کنعان راهلاک ساختند.

سرود دُبوره

و در آن روز دُبوره و باراق بن اینوعم سرود خوانده، گفتند:

«و نکه پیش روان در اسرائیل پیشروی کردند، چونکه قوم نفوس خود را به ارادت تسلیم نمودند، خداوند را متبارک بخوانید.

ای پادشاهان بشنوید! ای زورآوران گوش دهید! من خود برای خداوند خواهم سراپید. برای یهوه خدای اسرائیل سرود خواهم خواند.

ای خداوند وقتی که از سعیر بیرون آمدی، وقتی که از صحرای اودوم خرامیدی، زمین متزلزل شد و آسمان نیز قطرهار یخت. و ابرها هم آبها بارانید.

کوهها از حضور خداوند لرزان شد و این سینا از حضور یهوه، خدای اسرائیل.

در ایام شمشجر بن عنات، در ایام یاعیل شاه راهها ترک شده بود، و مسافران از راههای غیر متعارف می رفتند.

حاکمان در اسرائیل نایاب و نابود شدند، تامن، دُبوره، برخاستم، در اسرائیل، مادر برخاستم.

خدایان جدید را اختیار کردند. پس جنگ در دروازه هار رسید. در میان چهل هزار نفر در اسرائیل، سپری و نیزه های پیدانشد.

قلب من به حاکمان اسرائیل مایل است، که خود را در میان قوم به ارادت تسلیم نمودند.

خداوند را متبارک بخوانید.

ای شما که بر الاغهای سفید سوارید و بر مسندها می نشینید، و بر طریق سالک هستید، این را بیان کنید.

دور از آواز تیراندازان، نزد حوضهای آب در آنجا اعمال عادلانه خداوند را بیان میکنند، یعنی احکام عادلانه او را در حکومت اسرائیل. آنگاه قوم خداوند به دروازه هار فرود می آیند.

بیدار شوید ارشوی دُبوره. بیدار شوید ارشو و سرود بخوان. برخیز ای باراق و ای پسر اینوعم، اسیران خود را به اسیری ببر.

آنگاه جماعت قلیل بر بزرگان قوم تسلط یافتند. و خداوند مرا بر جباران مسلط ساخت.

»

از افرایم آمدند، آنانی که مقرایشان در عمالیق است. در عقب تو بنیامین با قومهای تو، و از ما کیر داوران آمدند. و از زبولون آنانی که عصبای صف آرا را به دست میگیرند.

و سروران یسا کار همراه دوبره بودند. چنانکه باراق بود همچنان یسا کار نیز بود. در عقب او به وادی هجوم آوردند. فکرهای دل نزد شعوب رو بین عظیم بود. چرا در میان آغلها نشستی. آیاتانی گلههارا بشنوی؟ مباحثات دل، نزد شعوب رو بین عظیم بود.

جلعاده آن طرف اردن ساکن ماند. ودان چنان نزد کشتیها درنگ نمود. اشیریه نگاره دریانشست. و نزد خلیجهای خود ساکن ماند. و زبولون قومی بودند که جان خود را به خطر موت تسلیم نمودند. و نقتالی نیز در بلندیهای میدان.

پادشاهان آمده، جنگ کردند. آنگاه پادشاهان کنعان مقاتله نمودند. در تنگ نزد آبهای مجدو. و هیچ منفعت نقره نبردند.

از آسمان جنگ کردند. ستارگان از منازل خود با سیسرا جنگ کردند. نهر قیشون ایشان را در ربود. آن نهر قدیم یعنی نهر قیشون. ای جان من قوت را پایمال نمودی.

آنگاه اسبان، زمین را با زدن گرفتند. به سبب تاختن یعنی تاختن زور آوران ایشان.

فرشته خداوند میگوید میروزر العنت کنید، ساکنانش را به سختی لعنت کنید، زیرا که به امداد خداوند نیامدند تا خداوند در میان جباران اعانت نمایند.

یا عیال، زن حایر قینی، از سایر زنان مبارک باد! از زنان چادر نشین مبارک باد!

او آب خواست و شیر به وی داد، و سر شیر را در ظرف ملو کانه پیش آورد.

دست خود را به میخ دراز کرد، و دست راست خود را به چکش عمده. و به چکش سیسرا رازده، سرش را سفت. و شقیقه او را شکافت و فرود وخت.

نزد پایهایش خم شده، افتاد و دراز شد. نزد پایهایش خم شده، افتاد. جایی که خم شد در آنجا کشته افتاد.

از دریچه نگر است و نعره زد، مادر سیسرا از شبکه (عره زد: چرا او را بهاش در آمدن تاخیری

کند؟ و چرا چرخهای ارابه‌هایش توقف مینماید؟
خاتونهای دانشمندش در جواب وی گفتند. لیکن او سخنان خود را به خود تکرار کرد.

آیا غنیمت را نیافته، و تقسیم نمی‌کنند؟ یک دختر دودختر برای هر مرد. و برای سیسرا غنیمت رختهای رنگارنگ، غنیمت رختهای رنگارنگ قلابدوزی، رخت رنگارنگ قلابدوزی دورو. برگردنهای اسیران. همچنینای خداوند جمیع دشمنان را هلاک شوند. و اما محبان او مثل آفتاب باشند، وقتی که در قوتش طلوع میکند.»
وزمین چهل سال آرامی یافت.

جدعون

و بنیاسرائیل در نظر خداوند شرارت ورزیدند. پس خداوند ایشان را به دست مدیان هفت سال تسلیم نمود.

۲ و دست مدیان بر اسرائیل استیلا یافت، و بهسبب مدیان بنیاسرائیل شکافها و مغارها و ملاذها را که در کوهها میباشند، برای خود ساختند.

۳ و چون اسرائیل زراعت میکردند، مدیان و عمالیق و بنی مشرق آمده، برایشان هجوم میآوردند.

۴ و برایشان اردوزده، محصول زمین را تابه غزه خراب کردند، و در اسرائیل آذوقه و گوسفند و گاو و الاغ باقی نگذاشتند.

۵ زیرا که ایشان با موشی و خیمه‌های خود برآمده، مثل ملخ پیشمار بودند، و ایشان و شتران ایشان را حسابی نبود و به جهت خراب ساختن زمین داخل شدند.

۶ و چون اسرائیل بهسبب مدیان بسیار ذلیل شدند، بنیاسرائیل نزد خداوند فریاد برآوردند. و واقع شد چون بنیاسرائیل از دست مدیان نزد خداوند استغاثه نمودند،

که خداوند نیبای برای بنیاسرائیل فرستاد، و او به ایشان گفت: «هوه خدای اسرائیل چنین میگوید: من شمارا از مصر برآوردم و شمارا از خانه بندگی بیرون آوردم، و شمارا از دست مصریان و از دست جمیع ستمکاران شمارهائی دادم، و اینان را از حضور

شما بیرون کرده، زمین ایشان را به شما دادم.

۱۰. و به شما گفتم، من، یهوه، خدای شما هستم. از خدایان اموریانی که در زمین

ایشان ساکنید، مترسید لیکن آواز مرا شنیدید.»

و فرشته خداوند آمده، زیر درخت بلوطی که در عفره است که مال یوآش ابیعزری بود، نشست و پسرش جدعون گندم را در چرخشت می‌کوبید تا آن را از میان پنهان کند.

۱۲. پس فرشته خداوند بر او ظاهر شده، وی را گفت: «ی مرد زور آور، یهوه با تو است.»

جدعون وی را گفت: «های خداوند من، اگر یهوه با ماست پس چرا این همه بر ما واقع شده است، و کجاست جمیع اعمال عجیب او که پدران ما برای ما ذکر کرده، و گفته‌اند که آیا خداوند ما را از مصر بیرون نیاورد، لیکن الان خداوند ما را ترک کرده، و به دست مدیان تسلیم نموده است.»

آنگاه یهوه بروی نظر کرده، گفت: «این قوت خود بر و اسرائیل را از دست مدیان رهایی ده، آیا من تو را نفرستادم.»

او در جواب وی گفت: «های خداوند چگونه اسرائیل را رهایی ده، اینک خاندان

من در منسی ذلیل تراز همه است و من در خانه پدرم کوچکترین هستم.»

خداوند وی را گفت: «قین من با تو خواهم بود و مدیان را مثل یک نفر شکست خواهی داد.»

او وی را گفت: «گر الان در نظر توفیض یافتم، پس آیتی به من بنما که تو هستی آنکه با من حرف می‌زنی.»

۱۸. پس خواهش دارم که از اینجا نروی تا نزد تو برگردم، و هدیه خود را آورده، به حضور

تو بگذارم.» گفت: «ن میمانم تا برگردی.»

پس جدعون رفت و بزغالهای را با قرصهای نان فطیر از یک ایفه آرد نرم حاضر ساخت، و گوشت را در سبیدی و آب گوشت را در کاسهای گذاشته، آن را نزد وی، زیر درخت بلوط آورد و پیش وی نهاد.

۲۰. و فرشته خدا او را گفت: «وشت و قرصهای فطیر را بردار و بروی این صخره بگذار، و آب گوشت را بریز.» پس چنان کرد.

۲۱ آنگاه فرشته خداوند نوک عصارا که در دستش بود، دراز کرده، گوشت و قرصهای فطیر را لمس نمود که آتش از صخره برآمده، گوشت و قرصهای فطیر را بلعید، و فرشته خداوند از نظرش غایب شد.

۲۲ پس جدعون دانست که او فرشته خداوند است. وجدعون گفت: «های خداوند یهوه، چونکه فرشته خداوند را رو برو دیدم.»
خداوند وی را گفت: «لامتی برتوباد! مترس نخواهی مرد.»

پس جدعون در آنجا برای خداوند مذبحی بنا کرد و آن را یهوه شالوم نامید که تا امروز در عفره ایعزریان باقی است.

و در آن شب، خداوند او را گفت: «او پدر خود، یعنی گاودومین را که هفت ساله است بگیر، و مذبح بعل را که از آن پدرت است منهدم کن، و تمثال اشیره را که نزد آن است، قطع نما.

۲۶ و برای یهوه، خدای خود، بر سر این قلعه مذبحی موافق رسم بنا کن، و گاودومین را گرفته، با چوب اشیره که قطع کردی برای قربانی سوختنی بگذران.»

پس جدعون ده نفر از نوکران خود را برداشت و به نوعی که خداوند وی را گفته بود، عمل نمود، اما چونکه از خاندان پدر خود و مردان شهر میترسید، این کار را در روز نتوانست کرد، پس آن را در شب کرد.

و چون مردمان شهر در صبح برخاستند، اینک مذبح بعل منهدم شده، و اشیره که در نزد آن بود، بریده، و گاودومین بر مذبحی که ساخته شده بود، قربانی گشته.

۲۹ پس به یکدیگر گفتند، کیست که این کار را کرده است، و چون دریافت و تفحص کردند، گفتند جدعون بن یوآش این کار را کرده است.

۳۰ پس مردان شهر به یوآش گفتند: «سر خود را بیرون بیاور تا بمیرد زیرا که مذبح بعل را منهدم ساخته، و اشیره را که نزد آن بود، بریده است.»

اما یوآش به همه کسانی که برضد او برخاسته بودند، گفت: «یا شما برای بعل محاجه میکنید؟ و آیا شما و امیر هانید؟ هر که برای او محاجه نماید همین صبح کشته شود، و اگر او خداست، برای خود محاجه نماید چونکه کسی مذبح او را منهدم ساخته است.

۳۲ پس در آن روز او را بر بعل نامید و گفت: «گذارد تا بعل با او محاجه نماید زیرا که مذبح او را منهدم ساخته است.»

آنگاه جمیع اهل مدیان و عمالیق و بنی مشرق با هم جمع شدند و عبور کرده، در وادی یزرعیل اردو زدند.

۳۴ و روح خداوند جدعون را ملبس ساخت، پس کرنا را نواخت و اهل ایبعزر در عقب وی جمع شدند.

۳۵ و رسولان در تمامی منسی فرستاد که ایشان نیز در عقب وی جمع شدند و در اشیر و زبولون و نفتالی رسولان فرستاد و به استقبال ایشان برآمدند.

و جدعون به خدا گفت: «گر اسرائیل را بر حسب سخن خود بهدست من نجات خواهی داد،

اینک من در خرمنگاه، پوست پشمینی می گذارم و اگر شبم فقط بر پوست باشد و بر تمامی زمین خشکی بود، خواهم دانست که اسرائیل را بر حسب قول خود بهدست من نجات خواهی داد.»

و همچنین شد و با مدادان به زودی برخاسته، پوست را فشرده و کاسهای پر از آب شبم از پوست بیفشرد.

۳۹ و جدعون به خدا گفت: «ضبتو بر من افروخته نشود و همین یک مرتبه خواهم گفت، یک دفعه دیگر فقط با پوست تجربه نمایم، این مرتبه پوست به تنهایی خشک باشد و بر تمامی زمین شبم.»

و خدا در آن شب چنان کرد که بر پوست فقط، خشکی بود و بر تمامی زمین شبم.

پیروزی بر مدیان

و بر بعل که جدعون باشد با تمامی قوم که با وی بودند صبح زود برخاسته، نزد چشمه حرود اردو زدند، و اردوی مدیان به شمال ایشان نزد کوه مورده در وادی بود.

و خداوند به جدعون گفت: «ومی که باتو هستند، زیاده از آنند که مدیان را بهدست ایشان تسلیم نمایم، مباد اسرائیل بر من نخر نموده، بگویند که دست ما، ما را نجات داد.

۳ پس الان به گوش قوم ندا کرده، بگو: هر کس که ترسان و هراسان باشد از کوه

جلعاد برگشته، روانه شود.» ویست و دو هزار نفر از قوم برگشتند و ده هزار باقی ماندند. و خداوند به جدعون گفت: «از هم قوم زیاد هاند، ایشان را نزد آب بیاورتا ایشان را آنجا برای تویاز مایم، و هر که را به تو گویم این با تو برود، او همراه تو خواهد رفت، و هر که را به تو گویم این با تو نرود، او نخواهد رفت.»

و چون قوم را نزد آب آورده بود، خداوند به جدعون گفت: «ر که آب را به زبان خود بنوشد چنانکه سگ مینوشد او را تنها بگذار، و همچنین هر که بر زانوی خود خم شده، بنوشد.» و عدد آتانی که دست به دهان آورده، نوشیدند، سیصد نفر بود و جمیع بقیه قوم بر زانوی خود خم شده، آب نوشیدند.

۷ و خداوند به جدعون گفت: «ه این سیصد نفر که به کف نوشیدند، شمار انجات میدهم، و مدیان را به دست تو تسلیم خواهیم نمود. پس سایر قوم هر کس به جای خود بروند.»

پس آن گروه توشه و کرناهای خود را به دست گرفتند و هر کس را از سایر مردان اسرائیل به خیمه خود فرستاد، ولی آن سیصد نفر را نگاه داشت. و اردوی مدیان در وادی پایین دست او بود.

و در همان شب خداوند وی را گفت: «رخیز و به اردو فرود بیا زیرا که آن را به دست تو تسلیم نمودهام.

۱۰ لیکن اگر از رفتن میترسی، با خادم خود فوره به اردو برو.

۱۱ و چون آنچه ایشان بگویند بشنوی، بعد از آن دست توقوی خواهد شد، و به اردو فرود خواهی آمد.» پس او و خادمش، فوره به نگاره سلاح دارانی که در اردو بودند، فرود آمدند.

۱۲ و اهل مدیان و عمالیق و جمیع بنی مشرق مثل ملخ، بی شمار در وادی ریخته بودند، و شتران ایشان را مثل ریگ که بر نگاره دریا می حساب است، شمارهای نبود.

۱۳ پس چون جدعون رسید، دید که مردی به رفیقش خوابی بیان کرده، میگفت که «ینک خوابی دیدم، و هان گردهای نان جوین در میان اردوی مدیان غلطانیده شده، به خیمهای بر خورد و آن را چنان زد که افتاد و آن را اوژگون ساخت، چنانکه خیمه بر زمین پهن شد.»

رفیقش در جواب وی گفت که «بن نیست جز شمشیر جد عون بن یوآش، مرد اسراییلی، زیرا خدا میدان و تمام اردو را به دست او تسلیم کرده است.»

و چون جد عون نقل خواب و تعبیرش را شنید، سجده نمود، و به لشکر گاه اسراییل برگشته، گفت: «رخیزید زیرا که خداوند اردوی میدان را به دست شما تسلیم کرده است.» و آن سیصد نفر را به سه فرقه منقسم ساخت، و به دست هر یکی از ایشان کرناها و سبوهایی خالی داد و مشعلها در سبوها گذاشت.

۱۷ و به ایشان گفت: «من نگاه کرده، چنان بکنید. پس چون به کنار اردو برسیم، هر چه من می‌کنم، شما هم چنان بکنید.

۱۸ و چون من و آتانی که با من هستند کرناها را بنوازم، شما نیز از همه اطراف اردو و کرناها را بنوازید و بگو بید (مشیر (خداوند و جد عون.»

پس جد عون و صد نفر که با وی بودند در ابتدای پاس دوم شب به کنار اردو رسیدند و در همان حین کشیک‌چپای تازه گذارده بودند، پس کرناها را نواختند و سبوها را که در دست ایشان بود، شکستند.

۲۰ و هر سه فرقه کرناها را نواختند و سبوها را شکستند و مشعلها را به دست چپ و کرناها را به دست راست خود گرفته، نواختند، و صد از دند شمشیر خداوند و جد عون.

۲۱ و هر کس به جای خود به اطراف اردو و ایستادند و تمامی لشکر فرار کردند و ایشان نعره زده، آنها را منهزم ساختند.

۲۲ و چون آن سیصد نفر کرناها را نواختند، خداوند شمشیر هر کس را بر رفیقش و بر تمامی لشکر گردانید، و لشکر ایشان تا بیت شطه به سوی صریرت و تاسر حد ابل محوله که نزد طبایع است، فرار کردند.

۲۳ و مردان اسراییل از نفتالی و اشیر و تمامی منسی جمع شده، میدان را تعاقب نمودند. و جد عون به تمامی کوهستان افرایم، رسولان فرستاده، گفت: «جهت مقابله با میدان به زیر آید و آبها را تا بیت باره واردن پیش ایشان بگیرید.» پس تمامی مردان افرایم جمع شده، آبها را تا بیت باره واردن گرفتند.

۲۵ و غراب و ذئب، دوسر در میدان را گرفته، غراب را بر صخره غراب و ذئب را در

چرخشت ذئب کشتند، و مدیان راتعاقب نمودند، و سرهای غراب و ذئب را به آن طرف اردن، نزد جدعون آوردند.

ملوک مدیان

و مردان افرایم او را گفتند: «این چه کار است که به ما کرده‌ای که چون برای جنگ مدیان میرفتی ما را نخواندی و به سختی باوی منازعت کردند.»

او به ایشان گفت: «لان من بالنسبه به کار شما چه کردم؟ مگر خوشه چینی افرایم از میوه چینی ابیعزر بهتر نیست؟

به دست شما خدا و سردار مدیان، یعنی غراب و ذئب را تسلیم نمودم و من مثل شما قادر بر چه کار بودم؟» پس چون این سخن را گفت، خشم ایشان بروی فرونشست.

و جدعون با آن سیصد نفر که همراه او بودند به اردن رسیده، عبور کردند، و اگر چه خسته بودند، لیکن تعاقب میکردند.

۵ و به اهل سکوت گفت: «من این که چند نان به رفقایم بدهید زرا خسته‌اند، و من زبح و صلحونع، ملوک مدیان راتعاقب میکنم.»

سرداران سکوت به وی گفتند: «گردستهای زبح و صلحونع الان در دست تومی باشد تا به لشکرتونان بدهیم.»

جدعون گفت: «س چون خداوند زبح و صلحونع را به دست من تسلیم کرده باشد، آنگاه گوشت شما را باشوک و خار صحرایم درید.»

و از آنجا به فنوعیل برآمده، به ایشان همچنین گفت، و اهل فنوعیل مثل جواب اهل سکوت او را جواب دادند.

۹ و به اهل فنوعیل نیز گفت: «فتی که به سلامت برگردم این برج را منهدم خواهم ساخت.»

و زبح و صلحونع در قرقور بالشکر خود به قدر پانزده هزار نفر بودند. تمامی بقیه لشکر بنی مشرق این بود، زیرا صد و بیست هزار مرد جنگی افتاده بودند.

۱۱ و جدعون به راه چادر نشینان به طرف شرقی نوح و یجبهه برآمده، لشکر ایشان را شکست داد، زیرا که لشکر مطمئن بودند.

۱۲ و زبح و صلحونع فرار کردند و ایشان راتعاقب نموده، آن دو ملک مدیان یعنی زبح و

صلهونع را گرفت و تمامی لشکرایشان را منہزم ساخت.
 وجدعون بن یوآش از بالای حارس از جنگ برگشت.
 ۱۴ جوانی از اهل سکوت را گرفته، از او تفتیش کرد و او برای وی نامهای سرداران سکوت و مشایخ آن را که هفتاد و هفت نفر بودند، نوشت.
 ۱۵ پس نزد اهل سکوت آمده، گفت: «ینک زنج و صلهونع را که در باره ایشان مرا طعن زده، گفتید مگر دست زنج و صلهونع الان در دست تو است تا به مردان خسته تو نان بدهیم.»

پس مشایخ شهر و شوک و خارهای صحرا را گرفته، اهل سکوت را به آنها تادیب نمود.
 ۱۷ و برج فنوعیل را منہدم ساخته، مردان شهر را کشت.
 و به زنج و صلهونع گفت: «گونه مردمانی بودند که در تابور کشتید.» گفتند: «ایشان مثل تو بودند، هریکی شبیه شاهزادگان.»
 گفت: «ایشان برادرانم و پسران مادر من بودند، به خداوند حی قسم اگر ایشان را زنده نگاه میداشتید، شمارائی کشتم.»

و به نخست زاده خود، یتر، گفت: «رخیز و ایشان را بکش.» لیکن آن جوان شمشیر خود را از ترس نکشید چونکه هنوز جوان بود.
 ۲۱ پس زنج و صلهونع گفتند: «و رخیز و ما را بکش زیرا شجاعت مرد مثل خود اوست.»
 پس جدعون برخاسته، زنج و صلهونع را بکشت و هلاکهای که بر گردن شتران ایشان بود، گرفت.

ایفود جدعون

پس مردان اسرائیل به جدعون گفتند: «رما سلطنت نما، هم پسر تو و پسر تو نیز چونکه ما را از دست مدیان رهانیدی.»
 جدعون در جواب ایشان گفت: «ن بر شما سلطنت نخواهم کرد، و پسر من بر شما سلطنت نخواهد کرد، خداوند بر شما سلطنت خواهد نمود.»
 وجدعون به ایشان گفت: «ک چیز از شما خواهش دارم که هریکی از شما گوسواره های غنیمت خود را به من بدهد.» زیرا که گوسواره های طلا داشتند چونکه اسمعیلیان

بودند.

۲۵ در جواب گفتند: «لبته میدهم.» پس ردایی پهن کرده، هریکی گوشواره های غنیمت خود را در آن انداختند.

۲۶ و وزن گوشواره های طلائی که طلبیده بود هزار و هفتصد مثقال طلا بود، سوای آن هلالها و حلقهها و جامه های ارغوانی که بر ملوک مدیان بود، و سوای گردنبندهایی که برگردن شتران ایشان بود.

۲۷ و جدعون از آنها یفودی ساخت و آن را در شهر خود عفره برپا داشت، و تمامی اسرائیل به آنجا در عقب آن زنا کردند، و آن برای جدعون و خاندان او دام شد.

۲۸ پس مدیان در حضور بنیاسرائیل مغلوب شدند و دیگر سر خود را بلند نکردند، و زمین در ایام جدعون چهل سال آرامی یافت.

و بر بعل بن یوآش رفته، در خانه خود ساکن شد.

۳۰ و جدعون را هفتاد پسر بود که از صلبش بیرون آمده بودند، زیرا زنان بسیار داشت.

۳۱ و کنیز او که در شکیم بود او نیز برای وی پسری آورد، و او را ایملک نام نهاد.

۳۲ و جدعون بن یوآش پیر و سالخورده شده، مرد، و در قبر پدرش یوآش در عفره ایبعزری دفن شد.

و واقع شد بعد از وفات جدعون که بنیاسرائیل برگشته، در پیروی بعلها زنا کردند، و بعل بریت را خدای خود ساختند.

۳۴ و بنیاسرائیل یهوه، خدای خود را که ایشان را از دست جمیع دشمنان ایشان از هر طرف رهایی داده بود، به یاد نیاوردند.

۳۵ و با خاندان بر بعل جدعون موافق همه احسانی که با بنیاسرائیل نموده بود، نیکویی نکردند.

ایملک

و ایملک بن بر بعل نزد برادران مادر خود به شکیم رفته، ایشان و تمامی قبیله خاندان پدر مادرش را خطاب کرده، گفت:

«لان در گوشه های جمیع اهل شکیم بگویند، برای شما کدام بهتر است؟ که هفتاد نفر یعنی همه پسران بر بعل بر شما حکمرانی کنند؟ یا اینکه یک شخص بر شما حکم باشد؟ و بیاد آورید

که من استخوان و گوشت شما هستم.»

و برادران مادرش در باره او در گوشه‌های جمیع اهل شکیم همه این سخنان را گفتند، و دل ایشان به پیروی ایملک مایل شد، زیرا گفتند او برادر ماست.

۴ و هفتاد مثقال نقره از خانه بعل بریت به او دادند، و ایملک مردان مهمل و باطل را به آن اجیر کرد که او را پیروی نمودند.

۵ پس به خانه پدرش به عفره رفته، برادران خود پسران یر بعل را که هفتاد نفر بودند بریک سنگ بکشت، لیکن یونام پسر کوچک یر بعل زنده ماند، زیرا خود را پنهان کرده بود.

۶ و تمامی اهل شکیم و تمامی خاندان ملو جمع شده، رفتند، و ایملک را نزد بلوط ستون که در شکیم است، پادشاه ساختند.

و چون یونام را از این خبر دادند، اورفته، به پسر کوه جرزیم ایستاد و آواز خود را بلند کرده، نداد داد و به ایشان گفت: «ی مردان شکیم مرا بشنوید تا خدا شمار را بشنود.

۸ وقتی درختان رفتند تا بر خود پادشاهی نصب کنند، و به درخت زیتون گفتند بر ما سلطنت نما.

۹ درخت زیتون به ایشان گفت: آیاروغن خود را که به سبب آن خدا و انسان را محترم میدارند ترک کنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟

و درختان به انجیر گفتند که تو بیا و بر ما سلطنت نما.

۱۱ انجیر به ایشان گفت: آیا شیرینی و میوه نیکوی خود را ترک بکنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟

و درختان به مو گفتند که بیا و بر ما سلطنت نما.

۱۳ موبه ایشان گفت: آیا شیره خود را که خدا و انسان را خوش میسازد ترک بکنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟

و جمیع درختان به خار گفتند که تو بیا و بر ما سلطنت نما.

خار به درختان گفت: اگر به حقیقت شما مرا بر خود پادشاه نصب میکنید، پس بیایید و در سایه من پناه گیرید، و اگر نه آتش از خار بیرون بیاید و سر و های آزاد لبنان را بسوزاند.

- ۱۶ والان اگر راستی و صداقت عمل نمودید در اینکه ایملک را پادشاه ساختید، و اگر به بر بعل و خاندانش نیکویی کردید و بر حسب عمل دستپاهش رفتار نمودید.
- ۱۷ زیرا که پدر من به جهت شما جنگ کرده، جان خود را به خطر انداخت و شمارا از دست مدیان رهانید.
- ۱۸ و شما امروز بر خاندان پدرم برخاسته، پسرانش، یعنی هفتاد نفر را بر یک سنگ کشتید، و پسر کنیز او ایملک را چون برادر شما بود بر اهل شکیم پادشاه ساختید.
- ۱۹ پس اگر امروز به راستی و صداقت با بر بعل و خاندانش عمل نمودید، از ایملک شاد باشید و او از شما شاد باشد.
- ۲۰ و اگر نه آتش از ایملک بیرون بیاید، و اهل شکیم و خاندان ملورا بسوزاند، و آتش از اهل شکیم و خاندان ملو بیرون بیاید و ایملک را بسوزاند.»
- پس یوتام فرار کرده، گریخت و به بئیر آمده، در آنجا از ترس برادرش، ایملک، ساکن شد.
- و ایملک بر اسرائیل سه سال حکمرانی کرد.
- ۲۳ و خدا روحی خبیث در میان ایملک و اهل شکیم فرستاد، و اهل شکیم با ایملک خیانت ورزیدند.
- ۲۴ تا انتقام ظلمی که بر هفتاد پسر بر بعل شده بود، بشود، و خون آنها را از برادر ایشان ایملک که ایشان را کشته بود، و از اهل شکیم که دستپاهش را برای کشتن برادران خود قوی ساخته بودند، گرفته شود.
- ۲۵ پس اهل شکیم بر قله‌های کوهها برای او کهن گذاشتند، و هر کس را که از طرف ایشان در راه میگذشت، تاراج میکردند. پس ایملک را خبر دادند.
- و جعل بن عابد با برادرانش آمده، به شکیم رسیدند و اهل شکیم بر او اعتماد نمودند.
- ۲۷ و به مزرعه‌های بیرون رفته، موها را چیدند و انگور را فشرده، بزم نمودند، و به خانه خدای خود داخل شده، اکل و شرب کردند و ایملک را لعنت نمودند.
- ۲۸ و جعل بن عابد گفت: «ایملک کیست و شکیم کیست که او را بندگی نمایم؟ آیا او پسر بر بعل و زبول، و یکیل او نیست؟ مردان حامور پدر شکیم را بندگی نمایید. ما

چرا بایدا اورا بندگی کنیم؟

کاش که این قوم زبردست من میبودند تا ایملک را رفع میکردم، و به ایملک گفت: لشکر خود را زیاد کن و بیرون بیا.»

و چون زبول، رئیس شهر، سخن جعل بن عابد را شنید خشم او فروخته شد.

۳۱ پس به حیلہ قاصدان نزد ایملک فرستاده، گفت: «ینک جعل بن عابد با برادرانش به شکیم آمده اند و ایشان شهر را به ضد تو تحریک میکنند.»

۳۲ پس الان در شب بر خیز، تو و قومی که همراه تو هست، و در صحرا کین کن.

۳۳ و بامدادان در وقت طلوع آفتاب برخاسته، به شهر هجوم آور، و اینک چون او و کسانی که همراهش هستند بر تو بیرون آیند، آنچه در قوت تو هست، با او خواهی کرد.»
پس ایملک و همه کسانی که با وی بودند، در شب برخاسته، چهار دسته شده، در مقابل شکیم در کین نشستند.

۳۵ و جعل بن عابد بیرون آمده، به دهنه دروازه شهر ایستاد، و ایملک و کسانی که با وی بودند از کینگاه برخاستند.

۳۶ و چون جعل آن گروه را دید به زبول گفت: «ینک گروهی از سر کوهها به زیر میآیند.»
زبول وی را گفت: «ایه کوهها را مثل مردم میبینی.»

بار دیگر جعل متکلم شده، گفت: «ینک گروهی از بلندی زمین به زیر میآیند و جمعی دیگر از راه بلوط معونیم میآیند.»

زبول وی را گفت: «لان زبان تو جکاست که گفتی ایملک کیست که اورا بندگی نمایم؟

آیا این آن قوم نیست که حقیر شمردی؟ پس حال بیرون رفته، با ایشان جنگ کن.»

و جعل پیش روی اهل شکیم بیرون شده، با ایملک جنگ کرد.

۴۰ و ایملک اورا منزه ساخت که از حضور وی فرار کرد و بسیاری تادهنه دروازه مجروح افتادند.

۴۱ و ایملک در ارومه ساکن شد، و زبول، جعل و برادرانش را بیرون کرد تا در شکیم نباشند.

و در فردای آن روز واقع شد که مردم به صحرا بیرون رفتند، و ایملک را خبر دادند. ۴۳ پس مردان خود را گرفته، ایشان را به سه فرقه تقسیم نمود، و در صحرا در کمین نشست، و نگاه کرد و اینک مردم از شهر بیرون می‌آیند، پس برایشان برخاسته، ایشان را شکست داد.

۴۴ و ایملک با فرقه‌های که با وی بودند حمله برده، در دهنه دروازه شهر ایستادند، و آن دو فرقه بر کسانی که در صحرا بودند هجوم آوردند، و ایشان را شکست دادند.

۴۵ و ایملک در تمامی آن روز با شهر جنگ کرده، شهر را گرفت و مردم را که در آن بودند، کشت، و شهر را منهدم ساخته، نمک در آن کاشت.

و چون همه مردان برج شکیم این را شنیدند، به قلعه بیت تیل بریت داخل شدند.

۴۷ و به ایملک خبر دادند که همه مردان برج شکیم جمع شده‌اند.

۴۸ آنگاه ایملک با همه کسانی که با وی بودند به کوه صلهون برآمدند، و ایملک تبری به دست گرفته، شاخهای از درخت بریده، آن را گرفت و بردوش خود نهاده، به کسانی که با وی بودند، گفت: «نچه مرادید که کردم تعجیل نموده، مثل من بکنید.»

و تمامی قوم، هر کس شاخه خود را بریده، در عقب ایملک افتادند و آنها را به اطراف قلعه نهاده، قلعه را بر سر ایشان به آتش سوزانیدند، به طوری که همه مردمان برج شکیم که تخمین هزار مردوزن بودند، بمردند.

و ایملک به تاباص رفت و بر تاباص اردو زده، آن را گرفت.

۵۱ و در میان شهر برج محکم بود و همه مردان و زنان و تمامی اهل شهر در آنجا فرار کردند، و درها را بر خود بسته، به پشت بام برج برآمدند.

۵۲ و ایملک نزد برج آمده، با آن جنگ کرد، و به دروازه برج نزدیک شد تا آن را به آتش بسوزاند.

۵۳ آنگاه زنی سنگ بالا تین آسیایی گرفته، بر سر ایملک انداخت و کاسه سرش را شکست.

۵۴ پس جوانی را که سلا حدارش بود به زودی صدازده، وی را گفت: «مشیر خود را کشیده، مرا بکش، مبادا در باره من بگویند زنی او را کشت.» پس غلامش شمشیر را به او فرورد که مرد.

- ۵۵ و چون مردان اسرائیل دیدند که ایملک مرده است، هر کس به مکان خود رفت.
- ۵۶ پس خدا شرا ایملک را که به پدر خود به کشتن هفتاد برادر خویش رسانیده بود، مکافات کرد.
- ۵۷ و خدا تمامی شرم مردم شکیم را بر سر ایشان برگردانید، و لعنت یوتام بن یربعل بر ایشان رسید.

دوداور

- و بعد از ایملک تولع بن فواه بن دودا، مردی از سبط یساکار، برخواست تا اسرائیل را رهایی دهد، و او در شامیر در کوهستان افرایم ساکن بود.
- ۲ و او بر اسرائیل بیست و سه سال داوری نمود، پس وفات یافته، در شامیر مدفون شد. و بعد از او یائیر جلعادی برخاسته، بر اسرائیل بیست و دو سال داوری نمود.
- ۴ و او راسی پسر بود که برسی که الاغ سوار میشدند، و ایشان راسی شهر بود که تا امروز به حوت یا تیر نامیده است، و در زمین جلعاد میباشد.
- ۵ و یائیر وفات یافته، در قامون دفن شد.

تنگی اسرائیل

- و بنیاسرائیل باز در نظر خداوند شرارت ورزیده، بعلم و عشتاروت و خدایان ارام و خدایان صیدون و خدایان موآب و خدایان بنی عمون و خدایان فلسطینیان را عبادت نمودند، و یهوه را ترک کرده، او را عبادت نکردند.
- ۷ و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست فلسطینیان و به دست بنی عمون فروخت.
- ۸ و ایشان در آن سال بر بنیاسرائیل ستم و ظلم نمودند، و بر جمیع بنیاسرائیل که به آن طرف اردن در زمین اموریان که در جلعاد باشد، بودند، هجده سال ظلم کردند.
- ۹ و بنی عمون از اردن عبور کردند، تا بایهودا و بنیامین و خاندان افرایم نیز جنگ کنند، و اسرائیل در نهایت تنگی بودند.
- و بنیاسرائیل نزد خداوند فریاد برآورده، گفتند: «ه تو گاه کردهایم، چونکه خدای خود را ترک کرده، بعلم را عبادت نمودیم.»
- خداوند به بنیاسرائیل گفت: «یا شمارا از مصریان و اموریان و بنی عمون و فلسطینیان

رهایی ندادم؟

و چون صید و نیان و عمالیقیان و معونیان بر شما ظلم کردند، نزد من فریاد بر آورید و شمارا از دست ایشان رهایی دادم.

۱۳ لیکن شما مرا ترک کرده، خدایان غیر را عبادت نمودید، پس دیگر شمارا رهایی نخواهم داد.

۱۴ بروید و نزد خدایانی که اختیار کرده‌اید، فریاد بر آورید، و آنها شمارا در وقت تنگی شمارهایی دهند.»

بنیاسرائیل به خداوند گفتند: «ناه کرده‌ایم، پس بر حسب آنچه در نظر تو پسند آید به ما عمل نما، فقط امروز ما را رهایی ده.»

پس ایشان خدایان غیر را از میان خود دور کرده، یهوه را عبادت نمودند، و دل او به سبب تنگی اسرائیل محزون شد.

پس بنی عمون جمع شده، در جلعاد اردو زدند، و بنیاسرائیل جمع شده، در مصفه اردو زدند. ۱۸ و قوم یعنی سروان جلعاد به یکدیگر گفتند: «یست آن که جنگ را با بنی عمون شروع کند؟ پس وی سردار جمیع ساکنان جلعاد خواهد بود.»

و یفتاح جلعادی مردی زور آور، شجاع، و پسر فاحشهای بود، و جلعاد یفتاح را تولید نمود.

۲ وزن جلعاد پسران برای وی زاید، و چون پسران زنش بزرگ شدند یفتاح را بیرون

کرده، به وی گفتند: «در خانه پدر ما میراث نخواهی یافت، زیرا که تو پسر زن دیگری هستی.»

پس یفتاح از حضور برادران خود فرار کرده، در زمین طوب ساکن شد، و مردان باطل

نزد یفتاح جمع شده، همراه وی بیرون می‌رفتند.

و واقع شد بعد از مرور ایام که بنی عمون با اسرائیل جنگ کردند.

۵ و چون بنی عمون با اسرائیل جنگ کردند، مشایخ جلعاد رفتند تا یفتاح را از زمین طوب

بیاروند.

۶ و به یفتاح گفتند بیاسر دار ما باش تا با بنی عمون جنگ نمایم.»

یفتاح به مشایخ جلعاد گفت: «یا شما به من بغض نمودید؟ و مرا از خانه پدرم بیرون نکردید؟

والان چونکه در تنگی هستید چرا نزد من آمده‌اید؟»

مشایخ جلعاد به یفتاح گفتند: «زاین سبب الان نزد تو برگشته‌ایم تا همراه ما آمده، بابنی عمون جنگ نمایی، و بر ما و بر تمامی ساکنان جلعاد سردار باشی.»
 یفتاح به مشایخ جلعاد گفت: «گر مرا برای جنگ کردن بابنی عمون باز آورید و خداوند ایشان را به دست من بسپارد، آیا من سردار شما خواهم بود.»
 و مشایخ جلعاد به یفتاح گفتند: «داوند در میان ما شاهد باشد که البته بر حسب سخن تو عمل خواهیم نمود.»

۱۱ پس یفتاح با مشایخ جلعاد رفت و قوم او را بر خود رئیس و سردار ساختند، و یفتاح تمام سخنان خود را به حضور خداوند در مصفحه گفت.

و یفتاح قاصدان نزد ملک بنی عمون فرستاده، گفت: «و را با من چه کار است که نزد من آمده‌ای تا باز من جنگ نمایی؟»

ملک بنی عمون به قاصدان یفتاح گفت: «زاین سبب که اسرائیل چون از مصر بیرون آمدند زمین مرا از ارنون تا یبوق واردن گرفتند، پس الان آن زمین را به سلا متی به من رد نما.»
 و یفتاح بار دیگر قاصدان نزد ملک بنی عمون فرستاده.

۱۵ و او را گفت که «فتاح چنین میگوید: اسرائیل زمین موآب و زمین بنی عمون را نگرفت.»

۱۶ زیرا که چون اسرائیل از مصر بیرون آمدند، در بیابان تابجر قلمز سفر کرده، به قادش رسیدند.»

و اسرائیل رسولان نزد ملک ادوم فرستاده، گفتند: «منا اینکه از زمین تو بگذریم. اما ملک ادوم قبول نکرد، و نزد ملک موآب نیز فرستادند و او راضی نشد، پس اسرائیل در قادش ماندند.»

۱۸ پس در بیابان سیر کرده، زمین ادوم و زمین موآب را دور زدند و به جانب شرقی زمین موآب آمده، به آن طرف ارنون اردو زدند، و به حدود موآب داخل نشدند، زیرا که ارنون حد موآب بود.

۱۹ و اسرائیل رسولان نزد سیحون، ملک اموریان، ملک حشبون، فرستادند، و اسرائیل

به وی گفتند: تمنا اینکه از زمین توبه مکان خود عبور نمایم.

۲۰ اما سیحون بر اسرائیل اعتماد نمود تا از حد و دایره بگذرند، بلکه سیحون تمامی قوم خود را جمع کرده، دریا هص اردو زدند و با اسرائیل جنگ نمودند.

۲۱ و یهوه خدای اسرائیل سیحون و تمامی قومش را به دست اسرائیل تسلیم نمود که ایشان را شکست دادند، پس اسرائیل تمامی زمین اموریانی که ساکن آن ولایت بودند در تصرف آوردند.

۲۲ و تمامی حدود اموریان را از ارنون تا بیوق و از نیابان تا اردن به تصرف آوردند.

۲۳ پس حال یهوه، خدای اسرائیل، اموریان را از حضور قوم خود اسرائیل اخراج نموده است، و آیات آنها را به تصرف خواهی آورد؟

آیا آنچه خدای تو، کموش به تصرف تو بیاورد، مالک آن نخواهی شد؟ و همچنین هر که رایهوه، خدای ما از حضور ما اخراج نماید آنها را مالک خواهیم بود.

۲۵ و حال آیات و ابلاق بن صفور، ملک موآب بهتر هستی و آیا او با اسرائیل هرگز مقاتله کرد یا با ایشان جنگ نمود؟

هنگامی که اسرائیل در حشبون و دهانش و عرو و عیرو دهانش و در همه شهرهایی که بر کنار ارنون است، سیصد سال ساکن بودند پس در آن مدت چرا آنها را باز نگرفتید؟ من به تو نگاه نکردم بلکه توبه من بدی کردی که با من جنگ مینمایی. پس یهوه که داور مطلق است امروز در میان بنیاسرائیل و بنی عمون داور می نماید.»

اما ملک بنی عمون سخن یفتاح را که به او فرستاده بود، گوش نگرفت.

و روح خداوند بر یفتاح آمد و او از جلعاد و منسی گذشت و از مصفه جلعاد عبور کرد و از مصفه جلعاد به سوی بنی عمون گذشت.

۳۰ و یفتاح برای خداوند نذر کرده، گفت: «گر بنی عمون را به دست من تسلیم نمایی، آنگاه وقتی که به سلامتی از بنی عمون برگردم، هر چه به استقبال من از در خانام بیرون آید از آن خداوند خواهد بود، و آن را برای قربانی سوختنی خواهم گذرانید.»

پس یفتاح به سوی بنی عمون گذشت تا با ایشان جنگ نماید، و خداوند ایشان را به دست

او تسلیم کرد.

۳۳ وایشان را از عمر و غیرت امنیت که بیست شهر بود و تا آیل کرامیم به صدمه بسیار عظیم شکست داد، و بنی عمون از حضور بنی اسرائیل مغلوب شدند. و افتتاح به مصفیه به خانه خود آمد و اینک دخترش به استقبال وی بادف و رقص بیرون آمد و او دختر یگانه او بود و غیر از او پسری یادختری نداشت.

۳۵ و چون او را دید، لباس خود را دریده، گفت: «های دختر من، مرا بسیار ذلیل کردی و تو یکی از آزارندگان من شدی، زیرا دهان خود را به خداوند باز نمود هام و نمی توانم برگردم.»

و او وی را گفت: «ی پدر من دهان خود را نزد خداوند باز کردی پس با من چنانکه از دهانت بیرون آمد عمل نما، چونکه خداوند انتقام تو را از دشمنانت بنی عمون کشیده است.» و به پدر خود گفت: «بن کار به من معمول شود. دو ماه مرا مهلت بده تا رفته بر کوهها گردش نمایم و برای بکریت خود بار فقایم ماتم گیرم.» او گفت: «رو.» و او را دو ماه روانه نمود پس او بار فقای خود رفته، برای بکریتش بر کوهها ماتم گرفت.

۳۹ و واقع شد که بعد از انقضای دو ماه نزد پدر خود برگشت و او موافق نذری که کرده بوده او عمل نمود، و آن دختر مردی را شناخت، پس در اسرائیل عادت شد، که دختران اسرائیل سال به سال میرفتند تا برای دختر افتتاح جلعادی چهار روز در هر سال ماتم گیرند.

و مردان افرایم جمع شده، به طرف شمال گذشتند، و به افتتاح گفتند: «را برای جنگ کردنت با بنی عمون رفتی و ما را انطبیدی تا همراه تو بیاییم؟ پس خانه تو را بر سر تو خواهیم سوزانید.»

و افتتاح به ایشان گفت: «را و قوم مرا با بنی عمون جنگ سخت میبود، و چون شمارا خواندم مرا از دست ایشان رهایی ندادید.

۳ پس چون دیدم که شما مرا رهایی نمی دهید جان خود را به دست خود گرفته، به سوی

بنی عمون رقم و خداوند ایشان را بهدست من تسلیم نمود، پس چرا امروز نزد من برآمدید تا بامن جنگ نمایید؟»

پس یفتاح تمامی مردان جلعاد را جمع کرده، با فرایم جنگ نمود و مردان جلعاد فرایم را شکست دادند، چونکه گفته بودند ای اهل جلعاد شما فراریان فرایم در میان فرایم و در میان منسی هستید.

۵ و اهل جلعاد معبرهای اردن را پیش روی فرایم گرفتند و واقع شد که چون یکی از گریزندگان فرایم میگفت: «گذارید عبور نمایم»، اهل جلعاد میگفتند: «یا تو فرایمی هستی؟» و اگر میگفتی،

پس او را می گفتند: بگوشبوت، و او میگفت سبوت، چونکه نمی توانست به درستی تلفظ نماید، پس او را گرفته، نزد معبرهای اردن میکشند، و در آن وقت چهل و دو هزار نفر از فرایم کشته شدند.

و یفتاح بر اسرائیل شش سال داوری نمود. پس یفتاح جلعادی وفات یافته، در یکی از شهرهای جلعاد دفن شد.

سایر داوران

و بعد از او ابصان بیت لحمی بر اسرائیل داوری نمود.

۹ و او را سی پسر بود و سی دختر که بیرون فرستاده بود و از بیرون سی دختر برای پسران خود آورد و هفت سال بر اسرائیل داوری نمود.

۱۰ و ابصان مرد و در بیت لحم دفن شد.

۱۱ و بعد از او ایلون زبولونی بر اسرائیل داوری نمود و داوری او بر اسرائیل ده سال بود.

۱۲ و ایلون زبولونی مرد و در ایلون در زمین زبولون دفن شد.

و بعد از او عبدون بن هلیل فرعتونی بر اسرائیل داوری نمود.

۱۴ و او را چهل پسر و سی نواده بود، که بر هفتاد کره الاغ سوار میشدند و هشت سال بر اسرائیل داوری نمود.

۱۵ و عبدون بن هلیل فرعتونی مرد و در فرعتون در زمین فرایم در کوهستان عمالیقیان دفن شد.

و بنیاسرائیل باردیگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند، و خداوند ایشان را به دست فلسطینیان چهل سال تسلیم کرد.

و شخصی از صرعه از قبیله دان، مانوح نام بود، و زنش نازاد بوده، نمی زاید.

۳ و فرشته خداوند به آن زن ظاهر شده، او را گفت: «ینک تو حال نازاد هستی و نزایدی های لیکن حامله شده، پسری خواهی زاید.

۴ والان با حذر باش و هیچ شراب و مسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور.

۵ زیرا یقین حامله شده، پسری خواهی زاید، و استره بر سرش نخواهد آمد، زیرا آن ولد از رحم مادر خود برای خدا نذیره خواهد بود، و او به رهانیدن اسرائیل از دست فلسطینیان شروع خواهد کرد.»

پس آن زن آمده، شوهر خود را خطاب کرده، گفت: «رد خدایی نزد من آمد، و منظر او مثل منظر فرشته خدا بسیار مهیب بود. و نرسیدم که از جاست و از اسم خود مرا خبر نداد.

۷ و به من گفت اینک حامله شده، پسری خواهی زاید، والان هیچ شراب و مسکری منوش، و هیچ چیز نجس مخور زیرا که آن ولد از رحم مادر تو روز وفاتش برای خدا نذیره خواهد بود.»

و مانوح از خداوند استدعائوده، گفت: «های خداوند تمنا اینکه آن مرد خدا که فرستادی باردیگر نزد ما بیاید و ما را تعلیم دهد که با ولدی که مولود خواهد شد، چگونه رفتار نمایم.» و خدا آواز مانوح را شنید و فرشته خدا باردیگر نزد آن زن آمد و او در صحرائشسته بود، اما شوهرش مانوح نزد وی نبود.

۱۰ و آن زن به زودی دویده، شوهر خود را خبر داده، به وی گفت: «ینک آن مرد که در آن روز نزد من آمد، باردیگر ظاهر شده است.» و مانوح بر خاسته، در عقب زن خود روانه شد، و نزد آن شخص آمده، وی را گفت: «یا تو آن مرد هستی که با این زن سخن گفتی؟» او گفت: «ن هستم.»

مانوح گفت: «لام تو واقع بشود اما حکم آن ولد و معامله با وی چه خواهد بود؟» و فرشته خداوند به مانوح گفت: «زهر آنچه به زن گفتم اجتناب نماید.

۱۴ از هر حاصل موزنهار نخورد و هیچ شراب و مسکری ننوشد، و هیچ چیز نجس نخورد و هر آنچه به او امر فرمودم، نگاهدارد.»

و مانوح به فرشته خداوند گفت: «و راتعویق بیندازیم و برایت گوسالهای تهیه کنیم.» فرشته خداوند به مانوح گفت: «گرچه مرا تعویق اندازی، از نان تو نخواهم خورد، و اگر قربانی سوختنی بگذرانی آن را برای یهوه بگذران.» زیرا مانوح نمی دانست که فرشته خداوند است.

۱۷ و مانوح به فرشته خداوند گفت: «ام تو چیست تا چون کلام تو واقع شود، تو را اکرام نمایم.»

فرشته خداوند وی را گفت: «را در باره اسم من سوال میکنی چونکه آن عجیب است.» پس مانوح گوساله و هدیه آردی را گرفته، بر آن سنگ برای خداوند گذرانید، و فرشته کاری عجیب کرد و مانوح و زنش میدیدند.

۲۰ زیرا واقع شد که چون شعله آتش از مذبح به سوی آسمان بالا میرفت، فرشته خداوند در شعله مذبح صعود نمود، و مانوح و زنش چون دیدند، روبه زمین افتادند.

۲۱ و فرشته خداوند بر مانوح و زنش دیگر ظاهر نشد، پس مانوح دانست که فرشته خداوند بود.

۲۲ و مانوح به زنش گفت: «لبته خواهیم مرد، زیرا خدا را دیدیم.»

اما زنش گفت: «گر خداوند میخواست ما را بکشد قربانی سوختنی و هدیه آردی را از دست ما قبول نمی کرد، و همه این چیزها را به ما نشان نمی داد، و در این وقت مثل این امور را به سمع ما نمی رسانید.»

و آن زن پسری زاییده، او را شمشون نام نهاد، و پسر نمو کرد و خداوند او را برکت داد.

۲۵ و روح خداوند در لشکر گاه دان در میان صرعه و اشتاول به برانگیختن او شروع نمود.

ازدواج شمشون

و شمشون به تمنه فرود آمده، زنی از دختران فلسطینیان در تمنه دید.

۲ و آمده، به پدر و مادر خود بیان کرده، گفت: «نی از دختران فلسطینیان در تمنه دیدم،

پس الان اورا برای من به زنی بگیرید.»

پدر و مادرش وی را گفتند: «یا از دختران برادرانت و در تمامی قوم من دختری نیست که تو باید بروی و از فلسطینیان ناختون زن بگیری؟» شمشون به پدر خود گفت: «و را برای من بگیر زیرا در نظر من پسند آمد.»

اما پدر و مادرش نمی دانستند که این از جانب خداوند است، زیرا که بر فلسطینیان علقی میخواست، چونکه در آن وقت فلسطینیان بر اسرائیل تسلط میداشتند. پس شمشون با پدر و مادر خود به تنه فرود آمد، و چون به تا کستانهای تنه رسیدند، اینک شیری جوان بر او برید.

۶ و روح خداوند بر او مستقر شده، آن را درید به طوری که بزغالهای دریده شود، و چیزی در دستش نبود و پدر و مادر خود را از آنچه کرده بود، اطلاع نداد.

۷ و رفته، با آن زن سخن گفت و به نظر شمشون پسند آمد.

۸ و چون بعد از چندی برای گرفتنش برمی گشت، از راه به کنار رفت تالاشه شیر را ببیند و اینک انبوه زنبور، و عسل در لاشه شیر بود.

۹ و آن را به دست خود گرفته، روان شد و در رفتن میخورد تا به پدر و مادر خود رسیده، به ایشان داد و خوردند. اما به ایشان نگفت که عسل را از لاشه شیر گرفته بود.

و پدرش نزد آن زن آمد و شمشون در آنجا همانی کرد، زیرا که جوانان چنین عادت داشتند. ۱۱ و واقع شد که چون او را دیدند، سی رفیق انتخاب کردند تا همراه او باشند.

۱۲ و شمشون به ایشان گفت: «عمایی برای شما میگویم، اگر آن را برای من در هفت روز مهمانی حل کنید و آن را دریافت نمائید، به شماسی جامه گان و سی دست رخت میدهم.

۱۳ و اگر آن را برای من نتوانید حل کنید آنگاه شماسی جامه گان و سی دست رخت به من بدهید.» ایشان به وی گفتند: «عمای خود را بگو تا آن را بشنویم.»

به ایشان گفت: «ز خورنده خوراکی بیرون آمد، و از زور آور شیرینی بیرون آمد.» ایشان تا سه روز معماران را نتوانستند حل کنند.

و واقع شد که در روز هفتم به زن شمشون گفتند: «و هر خود را ترغیب نمائ تا معمای خود را برای ما بیان کند مباد اتورا و خانه پدرتورا به آتش بسوزانیم، آیا ما را دعوت کرده اید تا ما

راتاراج نمایدیانه.»

پس زن شمشون پیش او گرسته، گفت: «درستی که مرا بغض مینمائی و دوست نمی داری زیرا معمائی به پسران قوم من گفته‌ای و آن را برای من بیان نکردی.» او وی را گفت: «ینک برای پدر و مادر خود بیان نکردم، آیا برای تو بیان کنم.»

و در هفت روزی که ضیافت ایشان میبود پیش او میگریست، و واقع شد که در روز هفتم چونکه او را بسیار الحاح مینمود، برایش بیان کرد و او معمارا به پسران قوم خود گفت. ۱۸ و در روز هفتم مردان شهر پیش از غروب آفتاب به وی گفتند که «یست شیرین تراز عسل و چیست زور آور تراز شیر.» او به ایشان گفت: «گرایا گاو من خیش نمی کردید، معمائی مرا دریافت نمی نمودید.»

و روح خداوند بروی مستقر شده، به اشقلون رفت و از اهل آنجاسی نفر را کشت، و اسباب آنها را گرفته، دسته‌های رخت را به آنانی که معمارا بیان کرده بودند، داد و خوشمش افروخته شده، به خانه پدر خود برگشت. ۲۰ وزن شمشون به رفیقش که او را دوست خود میشمرد، داده شد.

انتقام شمشون

و بعد از چندی، واقع شد که شمشون در روزهای درو گندم برای دیدن زن خود باز غالهای آمد و گفت نزد زن خود به حجره خواهیم درآمد. لیکن پدرش نگذاشت که داخل شود.

۲ و پدر زنش گفت: «مان می‌کردم که او را بغض مینمودی، پس او را به رفیق تو دادم، آیا خواهر کوچکش از او بهتر نیست، او را به عوض وی برای خود بگیر.» شمشون به ایشان گفت: «بن دفعه از فلسطینیان بیگانه خواهیم بود اگر ایشان را اذیتی برسانم.» و شمشون روانه شده، سیصد شغال گرفت، و مشعلها برداشته، دم بردم گذاشت، و در میان هر دو دم مشعلی گذارد.

۵ و مشعلها را آتش زده، آنها را در کشتزارهای فلسطینیان فرستاد، و با فیها و زرعها و باغهای زیتون را سوزانید.

۶ و فلسطینیان گفتند: «یست که این را کرده است؟» گفتند: «مشون داماد متنی، زیرا که زنش را گرفته، اورا به رفیقش داده است.» پس فلسطینیان آمده، زن و پدرش را به آتش سوزانیدند.

۷ و شمشون به ایشان گفت: «گر به اینطور عمل کنید، البته از شما انتقام خواهم کشید و بعد از آن آرامی خواهم یافت.»

و ایشان را از ساق تاران به صدمهای عظیم کشت. پس رفته، در مغاره صخره عیظام ساکن شد.

و فلسطینیان برآمده، در یهودا زدند و در لخی متفرق شدند.

۱۰ و مردان یهودا گفتند: «را بر ما برآمدید.» گفتند: «مدهایم تا شمشون را ببندیم و بر حسب آنچه به ما کرده است به او عمل نمائیم.»

پس سه هزار نفر از یهودا به مغاره صخره عیظام رفته، به شمشون گفتند: «یاندانستهای که فلسطینیان بر ما تسلط دارند، پس این چه کار است که به ما کرده‌ای؟» در جواب ایشان گفت: «ه نحوی که ایشان به من کردند، من به ایشان عمل نمودم.»

ایشان وی را گفتند: «آمد هایم تا تورا ببندیم و به دست فلسطینیان بسپاریم.» شمشون در جواب ایشان گفت: «رای من قسم بخورید که خود بر من هجوم نیاورید.»

ایشان در جواب وی گفتند: «اشا! بلکه تورا بسته، به دست ایشان خواهیم سپرد، و یقین تورا نخواهیم کشت.» پس اورا به دو طناب نوبسته، از صخره بر آوردند.

و چون او به لخی رسید، فلسطینیان از دیدن او نعره زدند و روح خداوند بر وی مستقر شده، طنابهایی که بر بازوهایش بود مثل گمانی که به آتش سوخته شود گردید، و بندها از دستهایش فرو ریخت.

۱۵ و چانه تازه الاغی یافته، دست خود را دراز کرد و آن را گرفته، هزار مرد بآن کشت. ۱۶ و شمشون گفت: «اچانه الاغ توده بر توده با چانه الاغ هزار مرد کشتم.»

و چون از گفتن فارغ شد، چانه را از دست خود انداخت و آن مکان را رمت لخی نامید. پس بسیار تشنه شده، نزد خداوند دعا کرده، گفت که «هدست بنده ات این نجات

عظیم رادادی و آیا الان از تشنگی بمیرم و بهدست نامختونان بیفتم؟»
 پس خدا کفهای را که در لخی بود شکافت که آب از آن جاری شد و چون بنوشید جانش
 برگشته، تازه روح شد. از این سبب اسمش عین حقوری خوانده شد که تا امروز
 در لخی است.
 ۲۰ و او در روزهای فلسطینیان بیست سال بر اسرائیل داوری نمود.

شمشون و دلیل

و شمشون به غزه رفت و در آنجا فاحشهای دیده، نزد او داخل شد.
 ۲ و به اهل غزه گفته شد که شمشون به اینجا آمده است. پس او را احاطه نموده، تمام
 شب برایش نزد دروازه شهر کمین گذاردند، و تمام شب خاموش مانده، گفتند، چون
 صبح روشن شود او را می کشیم.
 ۳ و شمشون تا نصف شب خوابید. و نصف شب برخاسته، لنگهای دروازه شهر و
 دو باهورا گرفته، آنها را با پشت بند کند و بردوش خود گذاشته، بر قله کوهی که در مقابل
 حبرون است، برد.
 و بعد از آن واقع شد که زنی را در وادی سوری که اسمش دلیل بود، دوست میداشت.
 ۵ و سروران فلسطینیان نزد او برآمده، وی را گفتند: «و را فریفته، دریافت کن که
 قوت عظیمش در چه چیز است، و چگونه بر او غالب آیم تا او را بسته، ذلیل نماییم، و هر یکی
 از ما هزار و صد مثقال نقره به تو خواهیم داد.»

پس دلیل به شمشون گفت: «من اینک به من بگویی که قوت عظیم تو در چه چیز است
 و چگونه میتوان تو را بست و ذلیل نمود.»
 شمشون وی را گفت: «گر مرا به هفت ریسمان تروتازه که خشک نباشد ببندند، من
 ضعیف و مثل سایر مردم خواهم شد.»
 و سروران فلسطینیان هفت ریسمان تروتازه که خشک نشده بود، نزد او آوردند و او
 وی را به آنها بست.

۹ و کسان نزد وی در حجره در کمین میبوندند و او وی را گفت: «ی شمشون فلسطینیان
 بر تو آمدند.» آنگاه ریسمانها را بگسیخت چنانکه ریسمان گمان که به آتش برخورد گسیخته

شود، لهذا قوتش دریافت نشد. ودلیل به شمشون گفت: «ینک استهزا کرده، به من دروغ گفتی، پس الان مرا خبریده که به چه چیز تورا توان بست.» او وی را گفت: «گرمر اباطناهای تازه که با آنها هیچ کار کرده نشده است، ببندند، ضعیف و مثل سایر مردان خواهم شد.»

ودلیله طنابهای تازه گرفته، اورا با آنها بست و به وی گفت: «ی شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» و کسان در حجره در کمین میبودند. آنگاه آنها را از بازوهای خود مثل نخ بگسیخت.

ودلیله به شمشون گفت: «بحال مرا استهزا نموده، دروغ گفتی. مرا بگو که به چه چیز بسته میشوی.» او وی را گفت: «گرهفت گیسوی سر مرا با تار بیافی.» پس آنها را به میخ قایم بست و وی را گفت: «ی شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» آنگاه از خواب بیدار شده، هم میخ نور دنساج و هم تار را بر کند.

واو وی را گفت: «گونه میگوئی که مرادوست میداری و حال آنکه دل تو با من نیست. این سه مرتبه مرا استهزا نموده، مرا خبر ندادی که قوت عظیم تو در چه چیز است.» و چون او وی را هر روز به سخنان خود عاجز میساخت و او را الحاح مینمود و جانش تا به موت تنگ میشد،

هر چه در دل خود داشت برای او بیان کرده، گفت که «ستره بر سر من نیامده است، زیرا که از رحم مادرم برای خداوند نذیره شده ام، و اگر ترا شنیده شوم، قوتم از من خواهد رفت و ضعیف و مثل سایر مردمان خواهم شد.»

گفتار شدن شمشون

پس چون دلیل دید که هر آنچه در دلش بود، برای او بیان کرده است، فرستاد و سروران فلسطینیان را طلبیده، گفت: «ین دفعه بیاید زیرا هر چه در دل داشت مرا گفته است.» آنگاه سروران فلسطینیان نزد او آمدند و تقد را به دست خود آوردند.

۱۹ و او را بر زانوهای خود خوابانیده، کسی را طلبید و هفت گیسوی سرش را تراشید. پس به دلیل نمودن او شروع کرد و قوتش از او برفت.

۲۰ و گفت: «ی شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» آنگاه از خواب بیدار شده، گفت: «ثل پیشتر بیرون رفته، خود را می افشانم. اما او ندانست که خداوند از او دور شده است.»

۲۱ پس فلسطینیان او را گرفته، چشمانش را کردند و او را به غزه آورده، به زنجیرهای برنجین بستند و در زندان دستاس می کرد.

۲۲ و موی سرش بعد از تراشیدن باز به بلند شدن شروع نمود.

و سروران فلسطینیان جمع شدند تا قربانی عظیمی برای خدای خود، دا چون بگزارند، و یزم نمایند زیرا گفتند خدای ماد شمن ما شمشون را به دست ما تسلیم نموده است.

۲۴ و چون خلق او را دیدند خدای خود را تعجیب نمودند، زیرا گفتند خدای ماد شمن ما را که زمین ما را خراب کرد و بسیاری از ما را کشت، به دست ما تسلیم نموده است.

۲۵ و چون دل ایشان شاد شد، گفتند: «مشون را بخوانید تا برای ما بازی کند.» پس شمشون را از زندان آورده، برای ایشان بازی می کرد، و او را در میان ستونهای پاداشتند.

۲۶ و شمشون به پسری که دست او را می گرفت، گفت: «راوا گذارتا ستونهایی که خانه بر آنها قایم است، لمس نموده، بر آنها تکیه نمایم.»

و خانه از مردان و زنان پر بود و جمیع سروران فلسطینیان در آن بودند و قریب به سه هزار مرد و زن بر پشت بام، بازی شمشون را تماشا می کردند.

وفات شمشون

و شمشون از خدا و نداستد عا نموده، گفت: «ی خداوند یهوه مرا بیاد آوروی خدا این مرتبه فقط مراقوت بده تا یک انتقام برای دو چشم خود از فلسطینیان بکشم.»

و شمشون دو ستون میان را که خانه بر آنها قایم بود، یکی را به دست راست و دیگری را به دست چپ خود گرفته، بر آنها تکیه نمود.

۳۰ و شمشون گفت: «مراه فلسطینیان بمیرم و باز ورخم شده، خانه بر سروران و بر تمامی خلقی که در آن بودند، افتاد. پس مردگانی که در موت خود کشت از مردگانی که در زندگیاش کشته بود، زیاد تر بودند.»

۳۱ آنگاه برادرانش و تمامی خاندان پدرش آمده، او را برداشتند و او را آورده، در قبر پدرش مانوح در میان صرعه و اشتاول دفن کردند. و او بیست سال بر اسرائیل

داوری کرد.

بت میخا

واز کوهستان افرایم شخصی بود که میخانام داشت.

۲ و به مادر خود گفت: «ن هزار و یکصد مثقال نقره‌های که از تو گرفته شد، و در باره آن لعنت کردی و در گوشه‌های من نیز سخن گفتی، اینک آن نقره نزد من است، من آن را گرفتم.» مادرش گفت: «داوند پسر مرا برکت دهد.»

پس آن هزار و یکصد مثقال نقره را به مادرش رد نمود و مادرش گفت: «این نقره را برای خداوند از دست خود به جهت پسرم بالکل وقف میکنم تا تمثال ترا شنیده و تمثال ریخته شده‌های ساخته شود، پس الان آن را به تو باز میدهم.»

و چون نقره را به مادر خود رد نمود، مادرش دو بست مثقال نقره گرفته، آن را به زرگری داد که او تمثال ترا شنیده، و تمثال ریخته شده‌های ساخت و آنها در خانه میخا بود. ۵ و میخا خانه خدا یان داشت، و ایفود و ترفایم ساخت، و یکی از پسران خود را تخصیص نمود تا کاهن او بشود.

۶ و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هر کس آنچه در نظرش پسند می‌آمد، میکرد. و جوانی از بیت لحم یهودا از قبیله یهودا و از لاویان بود که در آنجا ماوا گزید.

۸ و آن شخص از شهر خود، یعنی از بیت لحم یهودا روانه شد، تا هر جایی که بیابد ماوا گزیند، و چون سیر میکرد به کوهستان افرایم به خانه میخا رسید.

۹ و میخا او را گفت: «ز کجا آمده‌ای؟» او در جواب وی گفت: «ن لاوی هستم از بیت لحم یهودا، و می روم تا هر جایی که بیابم ماوا گزینم.»

میخا او را گفت: «ز من ساکن شو و برایم پدر و کاهن باش، و من تو را هر سال ده مثقال نقره و یک دست لباس و معاش میدهم.» پس آن لاوی داخل شد.

۱۱ و آن لاوی راضی شد که با او ساکن شود، و آن جوان نزد او مثل یکی از پسرانش بود.

۱۲ و میخا آن لاوی را تخصیص نمود و آن جوان کاهن او شد، و در خانه میخا میبود.

۱۳ و میخا گفت: «لان دانستم که خداوند به من احسان خواهد نمود زیرا لایوی را کاهن خود دارم.»

سکونت سبط دان

و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود، و در آن روزها سبط دان، ملکی برای سکونت خود طلب میگردند، زیرا تا در آن روز ملک ایشان در میان اسباط اسرائیل به ایشان نرسیده بود.

۲ و پسران دان از قبیله خویش پنج نفر از جماعت خود که مردان جنگی بودند از صرعه و اشتاول فرستادند تا زمین را جاسوسی و تفحص نمایند، و به ایشان گفتند: «روید و زمین را تفحص کنید.» پس ایشان به کوهستان افرایم به خانه میخا آمده، در آنجا منزل گرفتند. ۳ و چون ایشان نزد خانه میخا رسیدند، آواز جوان لایوی را شناختند و به آنجا برگشته، او را گفتند: «بست که تو را به اینجا آورده است و در این مکان چه میکنی و در اینجا چه داری؟» او به ایشان گفت: «یخا با من چنین و چنان رفتار نموده است، و مرا اجیر گرفته، کاهن او شده ام.»

وی را گفتند: «ز خدا سوال کن تا بدانیم آیا راهی که در آن میرویم خیر خواهد بود.» کاهن به ایشان گفت: «ه سلامتی بروید. راهی که شما میروید منظور خداوند است.»

پس آن پنج مرد روانه شده، به لایش رسیدند. و خلقی را که در آن بودند، دیدند که در امنیت و به رسم صید و نیان در اطمینان و امنیت ساکن بودند. و در آن زمین صاحب اقتداری نبود که اذیت رساند و از صید و نیان دور بوده، با کسی کار نداشتند. ۸ پس نزد برادران خود به صرعه و اشتاول آمدند. و برادران ایشان به ایشان گفتند: «ه خبر دارید؟»

گفتند: «رخیزیم و بر ایشان هجوم آوریم، زیرا که زمین را دیدهایم که اینک بسیار خوب است، و شما خاموش هستید، پس کاهلی مورزید بلکه رفته، داخل شوید و زمین را در تصرف آورید.»

۱۰ و چون داخل شوید به قوم مطمئن خواهید رسید، و زمین بسیار وسیع است، و خدا آن را به دست شما داده است، و آن جایی است که از هر چه در جهان است، باقی ندارد.»

پس ششصد نفر از قبيله دان مسلح شده، به آلات جنگ از آنجا یعنی از صرعه و اشتاول روانه شدند.

۱۲ و برآمده، در قریه یعاریم در یهود اردو زدند. لهدا تا امروز آن مکان را محنه دان میخوانند و اینک در پشت قریه یعاریم است.

۱۳ و از آنجا به کوهستان افرایم گذشته، به خانه میخا رسیدند.

و آن پنج نفر که برای جاسوسی زمین لایش رفته بودند، برادران خود را خطاب کرده، گفتند: «یا میدانید که در این خانه های فود و ترافیم و تمثال تراشیده و تمثال ریخته شده های هست؟ پس الان فکر کنید که چه باید بکنید.»

پس به آنسور گشته، به خانه جوان لاوی، یعنی به خانه میخا آمده، سلامتی او را پرسیدند. ۱۶ و آن ششصد مرد مسلح شده، به آلات جنگ که از پسران دان بودند، در دهنه دروازه ایستاده بودند.

۱۷ و آن پنج نفر که برای جاسوسی زمین رفته بودند برآمده، به آنجا داخل شدند، و تمثال تراشیده و ایفود و ترافیم و تمثال ریخته شده را گرفتند، و کاهن با آن ششصد مرد مسلح شده، به آلات جنگ به دهنه دروازه ایستاده بود.

۱۸ و چون آنها به خانه میخا داخل شده، تمثال تراشیده و ایفود و ترافیم و تمثال ریخته شده را گرفتند، کاهن به ایشان گفت: «ه میکنید؟»

ایشان به وی گفتند: «اموش شده، دست را برد هانت بگذار و همراه ما آمده، برای ما پدر و کاهن باش. کدام برایت بهتر است که کاهن خانه یک شخص باشی یا کاهن سبطی و قبیلهای در اسرائیل شوی؟»

پس دل کاهن شاد گشت. و ایفود و ترافیم و تمثال تراشیده را گرفته، در میان قوم داخل شد.

پس متوجه شده، روانه شدند، و اطفال و موآشی و اسباب را پیش روی خود قرار دادند.

۲۲ و چون ایشان از خانه میخا دور شدند، مردانی که در خانه های اطراف خانه میخا بودند جمع شده، بنی دان را تعاقب نمودند.

۲۳ و بنی دان را صدا زدند، و ایشان رو برگردانیده، به میخا گفتند: «و راجه شده است

که باین جمعیت آمده‌های؟»
 او گفت: «دایان مرا که ساختم با کاهن گرفته، رفتاید، و مراد دیگر چه چیز باقی است؟
 پس چگونه به من میگوید که تو را چه شده است؟»
 و پسران دان او را گفتند: «و از تو در میان ما شنیده نشود مباد امر دان تندخو بر شما هجوم
 آورند، و جان خود را با جانهای اهل خانه ات هلاک سازی.»
 و بنی دان راه خود را پیش گرفتند. و چون میخادید که ایشان از اوقوی ترند، رو
 گردانیده، به خانه خود برگشت.
 و ایشان آنچه میخاساخته بود و کاهنی را که داشت برداشته، به لایش بر قومی که آرام
 و مطمئن بودند، برآمدند، و ایشان را به دم شمشیر کشته، شهر را به آتش سوزانیدند.
 ۲۸ و رهاننده‌های نبودن را که از صیدون دور بود و ایشان را با کسی معاملهای نبود و
 آن شهر در وادی ای که نزدیک رحوب است، واقع بود. پس شهر را بنا کرده، در آن
 ساکن شدند.
 ۲۹ و شهر را به اسم پدر خود، دان که برای اسرائیل زاینده شد، دان نامیدند. اما اسم
 شهر قبل از آن لایش بود.
 ۳۰ و بنی دان آن تمثال تراشیده را برای خود نصب کردند و یهوناتان بن جرشوم بن موسی
 و پسرانش تار و زاسیر شدن اهل زمین، کهنه بنی دان میبودند.
 ۳۱ پس تمثال تراشیده میخارا که ساخته بود تمامی روزهایی که خانه خدا در شیلوله
 بود، برای خود نصب نمودند.

لاوی و کنیزش

و در آن ایام که پادشاهی در اسرائیل نبود، مرد لاوی در پشت کوهستان افرایم ساکن
 بود، و کنیزی از بیت لحم یهودا از برای خود گرفته بود.
 ۲ و کنیزش براوزنا کرده، از نزد او به خانه پدرش در بیت لحم یهودا رفت، و در آنجا
 مدت چهار ماه بماند.
 ۳ و شوهرش برخاسته، از عقب او رفت تا دلش را برگردانیده، پیش خود باز آورد،
 و غلامی باد و الاغ همراه او بود، و آن زن او را به خانه پدر خود برد. و چون پدر کنیز او

ر ا دید، از ملاقاتش شاد شد.

۴ و پدر زنش، یعنی پدر کنیز اورانگاه داشت. پس سه روز نزد وی توقف نمود و اکل و شرب نموده، آنجا بسر بردند.

۵ و در روز چهارم چون صبح زود بیدار شدند او بر خاست تار وانه شود، اما پدر کنیز به داماد خود گفت که دل خود را به لقمه های نان تقویت ده، و بعد از آن روانه شوید.

۶ پس هر دو با هم نشسته، خوردند و نوشیدند. و پدر کنیز به آن مرد گفت: «واقفت کرده، امشب راجمان و دلت شاد باشد.»

و چون آن مرد بر خاست تار وانه شود، پدر زنش او را الحاح نمود و شب دیگر در آنجا ماند.

۸ و در روز پنجم صبح زود بر خاست تار وانه شود، پدر کنیز گفت: «ل خود را تقویت نما و تا زوال روز تاخیر نماید.» و ایشان هر دو خوردند.

و چون آن شخص با کنیز و غلام خود بر خاست تار وانه شود، پدر زنش یعنی پدر کنیز او را گفت: «لان روز نزدیک به غروب میشود، شب را بمانید اینک روز تمام میشود، در اینجا شب راجمان و دلت شاد باشد و فردا با مدادان روانه خواهید شد و به خیمه خود خواهی رسید.»

اما آن مرد قبول نکرد که شب را بماند، پس بر خاسته، روانه شد و به مقابل بیوس که اورشلیم باشد، رسید، و دو الاغ پالان شده و کنیزش همراه وی بود.

۱۱ و چون ایشان نزد بیوس رسیدند، نزدیک به غروب بود. غلام به آقای خود گفت: «یا و به این شهر بیوسیان برگشته، شب را در آن بسر بریم.»

آقایش وی را گفت: «شهر غریب که احدی از بنی اسرائیل در آن نباشد بر نمی گردیم بلکه به جبعه بگذریم.»

و به غلام خود گفت: «یا و به یکی از اینجاها، یعنی به جبعه یا رامه نزدیک بشویم و در آن شب را بمانیم.»

پس از آنجا گذشته، برفتند و نزد جبعه که از آن بنیامین است، آفتاب بر ایشان غروب کرد.

۱۵ پس به آن طرف برگشتند تا به جبعه داخل شده، شب را در آن بسر بردند. و او در آمد در کوچه شهر نشست، اما کسی نبود که ایشان را به خانه خود ببرد و منزل دهد.

واینک مردی پیر در شب از کار خود از مزرعه میآمد، و این شخص از کوهستان افرایم بوده، در جعبه ما واگزیده بود، اما مردمان آن مکان بنیامینی بودند.
 ۱۷ و او نظر انداخته، شخص مسافری را در کوچه شهر دید، و آن مرد پیر گفت: «جا میروی و از کجا میایی؟»

او وی را گفت: «از بیت لحم بهودابه آن طرف کوهستان افرایم میرویم، زیرا از آنجا هستم و به بیت لحم بهودارفته بودم، و الان عازم خانه خداوند هستم، و هیچکس مرا به خانه خود نمی پذیرد،
 و نیز گاه و علف به جهت الاغهای ماهست، و نان و شراب هم برای من و کنیز تو و غلامی که همراه بندگانت است، مییاشد و احتیاج به چیزی نیست.»

آن مرد پیر گفت: «لامتی برتوباد، تمامی حاجات تو بر من است، اما شب را در کوچه بسرمیر.»
 پس او را به خانه خود برده، به الاغها خوراکی داد و پایهای خود را شسته، خوردند و نوشیدند.

و چون دلهای خود را شاد میگرداند، اینک مردمان شهر، یعنی بعضی اشخاص بنی بلیعال خانه را احاطه کردند، و در رازده، به آن مرد پیر صاحبخانه خطاب کرده، گفتند: «ن مرد را که به خانه تو داخل شده است بیرون بیاور تا او را بشناسیم.»

و آن مرد صاحبخانه نزد ایشان بیرون آمده، به ایشان گفت: «یای برادرانم شرارت موزید، چونکه این مرد به خانه من داخل شده است، این عمل زشت را ننمایید.

۲۴ اینک دختر باکره من و کنیز این مرد، ایشان را نزد شما بیرون میآورم. ایشان را دلیل ساخته، آنچه در نظر شما پسند آید به ایشان بکنید. لیکن با این مرد این کار زشت را مکنید.»

اما آن مردمان نخواستند که او را بشنوند. پس آن شخص کنیز خود را گرفته، نزد ایشان بیرون آورد و او را شناختند و تمامی شب تا صبح او را بیعصمت میگرداند، و در طلوع فجر او را رها کردند.

۲۶ و آن زن در سپیده صبح آمده، به در خانه آن شخص که آقايش در آن بود، افتاد تا روشن شد.

و در وقت صبح آقايش بر خاسته، بیرون آمد تا به راه خود برود و اینک کنیزش نزد در خانه

افتاده، و دستپایش بر آستانه بود.

۲۸ او وی را گفت: «رخیز تا برویم.» اما کسی جواب نداد، پس آن مرد او را برالاغ خود گذاشت و برخاسته، به مکان خود رفت.

۲۹ و چون به خانه خود رسید، کاردی برداشت و کنیز خود را گرفته، اعضای او را به دوازده قطعه تقسیم کرد، و آنها را در تمامی حدود اسرائیل فرستاد.

۳۰ و هر که این را دید گفت: «زروزی که بنیاسرائیل از مصر بیرون آمده اند تا امروز عمل مثل این کرده و دیده و نشده است. پس در آن تامل کنید و مشورت کرده، حکم نمایید.»

جنگ بابنی بنیامین

و جمیع بنیاسرائیل بیرون آمدند و جماعت مثل شخص واحد از دان تا بر شبع با اهل زمین جلعا نزد خداوند در مصفبه جمع شدند.

۲ و سروران تمام قوم و جمیع اسباط اسرائیل یعنی چهار صد هزار مرد شمشیر زن پیاده در جماعت قوم خدا حاضر بودند.

۳ و بنی بنیامین شنیدند که بنیاسرائیل در مصفبه برآمده اند. و بنیاسرائیل گفتند: «گویید که این عمل زشت چگونه شده است.»

آن مرد لاوی که شوهر زن مقتوله بود، در جواب گفت: «نبا کنیز خود به جبعه که از آن بنیامین باشد، آمدیم تا شب را بسر ببریم.»

۵ و اهل جبعه بر من برخاسته، خانه را در شب، گرد من احاطه کردند، و مرا خواستند بکشند و کنیز مرا ذلیل نمودند که بمرد.

۶ و کنیز خود را گرفته، او را قطعه قطعه کردم و او را در تمامی ولایت ملک اسرائیل فرستادم، زیرا که کار قبیح و زشت در اسرائیل نمودند.

۷ هان جمیع شما، ای بنیاسرائیل حکم و مشورت خود را اینجا بیاورید.»

انگاه تمام قوم مثل شخص واحد برخاسته، گفتند: «بیچ کدام از ما به خیمه خود نخواستیم رفت، و هیچ کدام از ما به خانه خود بر نخواستیم گشت.»

۹ و حال کاری که به جبعه خواهیم کرد این است که به حسب قرعه بر آن برآیم.
 ۱۰ و ده نفر از صد و صد هزار و هزار از ده هزار از تمامی اسباط اسرائیل بگیریم تا ذوقه
 برای قوم بیاورند، و تا چون به جبعه بنیامینی برسند با ایشان موافق همه قباحتی که در اسرائیل
 نمود هاند، رفتار نمایند.»

پس جمیع مردان اسرائیل بر شهر جمع شده، مثل شخص واحد متحد شدند.

۱۲ و اسباط اسرائیل اشخاصی چند در تمامی سبط بنیامین فرستاده، گفتند: «بن چه
 شرارتی است که در میان شما واقع شده است؟»

پس الان آن مردان بنی بلععال را که در جبعه هستند، تسلیم نماید تا آنها را به قتل رسانیم،
 ویدی را از اسرائیل دور کنیم.» اما بنیامینیان نخواستند که سخن برادران خود بنی اسرائیل
 را بشنوند.

۱۴ و بنی بنیامین از شهرهای خود به جبعه جمع شدند تا بیرون رفته، با بنی اسرائیل جنگ
 نمایند.

۱۵ و از بنی بنیامین در آن روز بیست و شش هزار مرد شمشیرزن از شهرها سان دیده شد،
 غیر از ساکنان جبعه که هفتصد نفر برگزیده، سان دیده شد.

۱۶ و از تمام این گروه هفتصد نفر چپ دست برگزیده شدند که هر یکی از آنها موی را
 به سنگ فلاخن میزدند و خطائی کردند.

۱۷ و از مردان اسرائیل سوای بنیامینیان چهار صد هزار مرد شمشیرزن سان دیده شد
 که جمیع اینها مردان جنگی بودند.

و بنی اسرائیل برخاسته، به بیت تیل رفتند و از خدا مشورت خواسته، گفتند: «بیت
 که اولاً از ما برای جنگ نمودن با بنی بنیامین برآید؟» خداوند گفت: «هو دا اول برآید.»
 و بنی اسرائیل با مردان برخاسته، در برابر جبعه اردو زدند.

۲۰ و مردان اسرائیل بیرون رفتند تا با بنیامینیان جنگ نمایند، و مردان اسرائیل برابر
 ایشان در جبعه صف آرایی کردند.

۲۱ و بنی بنیامین از جبعه بیرون آمده، در آن روز بیست و دو هزار نفر از اسرائیل را بر
 زمین هلاک کردند.

۲۲ و قوم، یعنی مردان اسرائیل خود را قویدل ساخته، بار دیگر صف آرایی نمودند،

در مکانی که روز اول صف آرایی کرده بودند.

۲۳ و بنیاسرائیل برآمده، به حضور خداوند تا شام گریه کردند، و از خداوند مشورت خواسته، گفتند: «یابار دیگر نزدیک بشوم تا با برادران خود بنیامین جنگ نمایم؟» خداوند گفت: «ه مقابله ایشان برآید.»

و بنیاسرائیل در روز دوم به مقابله بنی بنیامین پیش آمدند.

۲۵ و بنیامینیان در روز دوم به مقابله ایشان از جبعه بیرون شده، بار دیگر هجده هزار نفر از بنیاسرائیل را بر زمین هلاک ساختند که جمیع اینها شمشیرزن بودند.

۲۶ آنگاه تمامی بنیاسرائیل، یعنی تمامی قوم برآمده، به بیت ئیل رفتند و گریه کرده، در آنجا به حضور خداوند توقف نمودند، و آن روز را تا شام روزه داشته، قربانی های سوختنی و ذبایح سلامتی به حضور خداوند گذراندند.

۲۷ و بنیاسرائیل از خداوند مشورت خواستند. و تا بوقت عهد خدا آن روزها در آنجا بود.

۲۸ و فینحاس بن العازار بن هارون در آن روزها پیش آن ایستاده بود، و گفتند: «یابار دیگر بیرون روم و با برادران خود بنیامین جنگ کنم یا دست بردارم؟» خداوند گفت: «رای زیرا که فردا او را به دست تو تسلیم خواهم نمود.»

پس اسرائیل در هر طرف جبعه کمین ساختند.

۳۰ و بنیاسرائیل در روز سوم به مقابله بنی بنیامین برآمدند، و مثل سابق در برابر جبعه صف آرایی نمودند.

۳۱ و بنی بنیامین به مقابله قوم بیرون آمده، از شهر کشیده شدند و به زدن و کشتن قوم در راهها که یکی از آنها به سوی بیت ئیل و دیگری به سوی جبعه میروند مثل سابق شروع کردند، و به قدر سی نفر از اسرائیل در صحرا کشته شدند.

۳۲ و بنی بنیامین گفتند که «یشان مثل سابق پیش ما منهزم شدند.» اما بنیاسرائیل گفتند: «گریزم تا ایشان را از شهر به راهها بکشیم.»

و تمامی مردان اسرائیل از مکان خود برخاسته، در بعل تا مار صف آرایی نمودند، و کمین کنندگان اسرائیل از مکان خود یعنی از معره جبعه به در جستند.

- ۳۴ و ده هزار مرد برگزیده از تمام اسرائیل در برابر جبهه آمدند و جنگ سخت شد، و ایشان نمی دانستند که بلا برایشان رسیده است.
- و خداوند بنیامین را به حضور اسرائیل مغلوب ساخت و بنیاسرائیل در آن روز بیست و پنجهزار و یکصد نفر را از بنیامین هلاک ساختند که جمیع ایشان شمشیرزن بودند.
- و بنی بنیامین دیدند که شکست یافته اند زیرا که مردان اسرائیل به بنیامینان جاداده بودند، چونکه اعتماد داشتند بر کمینی که به اطراف جبهه نشانده بودند.
- ۳۷ و کمین کنندگان تعجیل نموده، بر جبهه هجوم آوردند و کمین کنندگان خود را پراکنده ساخته، تمام شهر را به دم شمشیر زدند.
- ۳۸ و در میان مردان اسرائیل و کمین کنندگان علامتی قرار داده شد که ترا کم دود بسیار بلند از شهر برافرازند.
- ۳۹ پس چون مردان اسرائیل در جنگ روگردانیدند، بنیامینان شروع کردند به زدن و کشتن قریب سی نفر از مردان اسرائیل زیرا گفتند یقین ایشان مثل جنگ اول از حضور ماشکست یافته اند.
- ۴۰ و چون آن ترا کم ستون دود از شهر بلند شدن گرفت، بنیامینان از عقب خود نگر بستند و اینک تمام شهر به سوی آسمان به دود بالا می رود.
- ۴۱ و بنیاسرائیل برگشتند و بنیامینان پریشان شدند، زیرا دیدند که بلا برایشان رسیده است.
- ۴۲ پس از حضور مردان اسرائیل به راه صحراروگردانیدند. اما جنگ، ایشان را در گرفت و آنانی که از شهر بیرون آمدند ایشان را در میان، هلاک ساختند.
- ۴۳ پس بنیامینان را احاطه کرده، ایشان را تعاقب نمودند، و در منوحه در مقابل جبهه به سوی طلوع آفتاب ایشان را پامال کردند.
- ۴۴ و هجده هزار نفر از بنیامین که جمیع ایشان مردان جنگی بودند، افتادند.
- ۴۵ و ایشان برگشته، به سوی صحرا تا صحیره رمون بگریختند. و پنج هزار نفر از ایشان را بهسراهما هلاک کردند، و ایشان را تا جدم تعاقب کرده، دو هزار نفر از ایشان را کشتند.
- ۴۶ پس جمیع کسانی که در آن روز از بنیامین افتادند، بیست و پنج هزار مرد شمشیرزن

بودند که جمیع آنها مردان جنگی بودند.

۴۷ اما ششصد نفر برگشته، به سوی بیابان به صخره رمون فرار کردند، و در صخره رمون چهار ماه بماندند.

۴۸ و مردان اسرائیل بر بنیامینیان برگشته، ایشان را به دم شمشیر کشتند، یعنی تمام اهل شهر و بهایم و هر چه را که یافتند و همچنین همه شهرهایی را که به آنها رسیدند، به آتش سوزانیدند.

سوگند بنیاسرائیل در مورد بنیامین

و مردان اسرائیل در مصفه قسم خورده، گفتند که «حدی از ما دختر خود را به بنیامینیان به زنی ندهند.»

و قوم به بیت تیل آمده، در آنجا به حضور خدا تا شام نشستند و آواز خود را بلند کرده، زارزار بگریستند.

۳ و گفتند: «ی یهوه، خدای اسرائیل، این چرا در اسرائیل واقع شده است که امروز یک سبط از اسرائیل کم شود؟»

و در فردای آن روز قوم به زودی برخاسته، مذبحی در آنجا بنا کردند، و قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانیدند.

۵ و بنیاسرائیل گفتند: «یست از تمامی اسباط اسرائیل که در جماعت نزد خداوند بر نیامده است.» زیرا قسم سخت خورده، گفته بودند که هر که به حضور خداوند به مصفه نیاید، البته کشته شود.

۶ و بنیاسرائیل در باره برادر خود بنیامین پشیمان شده، گفتند: «مروزی که سبط از اسرائیل منقطع شده است.»

۷ برای بقیه ایشان در باره زنان چه کنیم؟ زیرا که ما به خداوند قسم خوردیم که از دختران خود به ایشان به زنی ندهیم.»

و گفتند: «دامیک از اسباط اسرائیل است که به حضور خداوند به مصفه نیامده است؟» و اینک از یابیش جلعاد کسی به اردو و جماعت نیامده بود.

۹ زیرا چون قوم شمرده شدند اینک از ساکنان یابیش جلعاد احدی در آنجا نبود.

۱۰ پس جماعت دوازده هزار نفر از شجاع ترین قوم را به آنجا فرستاده، و ایشان را امر کرده،

گفتند: «روید و ساکنان یا بیش جلعاد را با زنان و اطفال به دم شمشیر بکشید. ۱۱ و آنچه باید بکنید این است که هر مردی را و هر زنی را که با مرد خوابیده باشد، هلاک کنید.»

و در میان ساکنان یا بیش جلعاد چهار صد دختر با کره که با ذکوری خوابیده و مردی را شناخته بودند یافتند، و ایشان را به اردو در شیلوه که در زمین کنعان است، آوردند. و تمامی جماعت نزد بنی بنیامین که در صخره رمون بودند فرستاده، ایشان را به صلح دعوت کردند.

۱۴ و در آن وقت بنیامینیان برگشتند و دخترانی را که از زنان یا بیش جلعاد زنده نگاه داشته بودند به ایشان دادند، و باز ایشان را کفایت نکرد. و قوم برای بنیامین پشیمان شدند، زیرا خداوند در اسباط اسرائیل شقاق پیدا کرده بود. ۱۶ و مشایخ جماعت گفتند: «رباره زنان به جهت باقی ماندگان چه کنیم چونکه زنان از بنیامین منقطع شده‌اند؟

و گفتند: میراثی به جهت نجات یافتگان بنیامین باید باشد تا سبطی از اسرائیل خونشود. ۱۸ اما ماد ختران خود را به ایشان به زنی نمی توانیم داد زیرا بنی اسرائیل قسم خورده، گفته‌اند ملعون باد کسی که زنی به بنیامین دهد.

۱۹ و گفتند: «ینک هر سال در شیلوه که به طرف شمال بیت ئیل و به طرف مشرق راهی که از بیت ئیل به شکیم می‌رود، و به سمت جنوبی لبونه است، عیدی برای خداوند می‌باشد.»

پس بنی بنیامین را امر فرموده، گفتند: «روید در تا کستانها در کین باشید، و نگاه کنید و اینک اگر دختران شیلوه بیرون آیند تا بار قص کنندگان رقص کنند، آنگاه از تا کستانها در آید، و از دختران شیلوه هر کس زن خود را برده، به زمین بنیامین برود. ۲۲ و چون پدران و برادران ایشان آمده، نزد ما شکایت کنند، به ایشان خواهیم گفت: «ایشان را به خاطر ما بچشید، چونکه ما برای هر کس زنش را در جنگ نگاه نداشتیم، و شما آنها را به ایشان ندادید، الان مجرم می‌باشید.»

پس بنی بنیامین چنین کردند، و از رقص کنندگان، زنان را بر حسب شماره خود گرفتند، و ایشان را به یغما برده، رفتند، و به ملک خود برگشته، شهرها را بنا کردند و در آنها ساکن

۲۴ ودرآن وقت بنیاسرائیل هر کس به سبط خود و به قبیله خود روانه شدند، و از آنجا هر کس
به ملک خود بیرون رفتند.
و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هر کس آنچه در نظرش پسند میآمد، میکرد.

قدیم ترجمہ

**The Old Persian Version of the Holy Bible in the Persian
language of Iran**

Public Domain

Language: فارسی (Persian)

Translation by: Wycliffe Bible Translators

PDF generated using Haiola and XeLaTeX on Apr from source files dated Aug
cf233a-073b-5751-ab25-e35dacee289f